

# چنین گفت حافظ



بهر نصاری

# چنین گفت حافظ

نویسنده:

بهمن انصاری



سرشناسه	: انصاری، بهمن، ۱۳۶۸
عنوان و نام پدیدآور	: چنین گفت حافظ / نویسنده: بهمن انصاری
مشخصات نشر	: تهران، آرون، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۹۰ ص.
شابک	: ۸ - ۵۴۶ - ۲۳۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
یادداشت	: کتابنامه: ص ۸۳
موضوع	: حافظ، شمس‌الدین محمد، ۷۹۲ ق - نقد و تفسیر
موضوع	: Hafiz, Shamsoddin Mohamad, 14 th Century - Criticism and interpretation
موضوع	: شعر فارسی - تاریخ و نقد
موضوع	: Persian Poetry- History and Criticism
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۷ چ ۹ الف ۸ / PIR ۵۴۳۴
رده‌بندی دیوبی	: ۳۲ / ۱ فا ۸
شماره کتابخانه ملی	: ۵۱۱۷۱۹۶



انتشارات آرون

## چنین گفت حافظ

نویسنده: بهمن انصاری

ناشر: انتشارات آرون

چاپ اول: ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

۱۷۰۰۰ تومان

نشانی: میدان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - خیابان وحید نظری - نرسیده به خیابان منیری جاوید

پلاک ۱۰۵ - واحد ۳

تلفن: ۵۱ - ۶۶۹۶۲۸۵۰

ایمیل: Arvannashr@yahoo.com وبسایت: www.Arvannashr.ir

۱

نشد غزل بنویسم به خوبیِ "حافظ"

ولی خریدم از آن بچه، «فالِ حافظ» را

برای دیدنِ فردایِ کودکِ معصوم

و درکِ «هَمَّ و غَمِّ» آن نگاهِ نافذ را

۲

و درکِ سهمِ ضعیفان - که اغنیا بُردند

و درکِ رَحْمِ ستمگر، به لال و کور و کَر

و درکِ فهمِ خری از تلاوتِ یاسین!

و درکِ وَهَمِ تو از سهمِ نابرابرِ هر...

۳

که نابرابر بود، سهمِ کودک از دنیا

برای «نانِ بیاتی»، بگو مگو می‌کرد

دلیلِ بختِ سیاه و گرسنگی‌ها را

درونِ تیمِ خدا-بنده جستجو می‌کرد

۴

که جستجویی کرد، لایِ «فالِ حافظ» باز

که جستجو می‌کرد، لایِ شاید و هرگز

که درکِ «هَمَّ و غَمِّ» آن نگاهِ سردرگم

از عهدهٔ نه من آمد نه "حضرتِ حافظ"



در صورت تمایل، برای پرداخت هزینه  
کتاب به صورت مستقیم به نویسنده کتاب  
بر روی لینک زیر کلیک کنید:

<https://ZarinP.al/@b-ansari>

پیشکش به همه آن‌هایی که اسیر در  
زنجیرهای ناراستی، در راه رسیدن به راستی،  
در کنار من گام برداشتند.

ارتباط با من:

Twitter: **Ansari\_Bahman**

Instagram: **Bahman.AnsarY**

Telegram: **Bahman\_Ansari**



- مقدمه ..... ۰۹
- دیباچه ..... ۱۱
- حافظ در آینه تاریخ
- عصر حافظ ..... ۱۵
- تاریخ محلی شیراز در قرن هشت هجری ..... ۲۳
- حکومت آل اینجو ..... ۲۵
- حکومت آل مظفر ..... ۳۱
- زندگی حافظ ..... ۴۵
- حافظ در آینه ادبیات و فلسفه
- حافظ در گلستان ادب ..... ۶۳
- جهان بینی حافظ ..... ۷۳
- سخن پایانی ..... ۸۱
- منابع و ماخذ ..... ۸۵



قدمسلم آن که هجوم مغول به ایران و بیش از یک قرن حاکمیت «ایلخانان» بر این مرز و بوم، دگرگونی‌های چندی در خود داشت که بازار شعر و ادب نیز بی‌نصیب نماند. کمااینکه به نظر می‌رسد عرصه شعر و شاعری غنای دیگر یافت و از رخوت و سُستی آن کاسته شد. شاعران عصر ایلخانی - که گویی اهمیت شرایط موجود را دریافته و از فتور حاصل شده در جایگاه رجال و اندیشمندان آگاه بودند - با هدفِ مهارِ رفتارهای غیرمدنیِ مغولان، آستینِ همت بالا زده و نقش روشنگرانی را برعهده گرفتند که رسالتی آگاهانه به دوش می‌کشیدند. از این‌روی، از جمله ویژگی‌های مهم ادبیاتِ عصرِ ایلخانی، وجه اخلاقی و اجتماعی آن بود که در نظم و نثرِ بزرگانی چون "شیخ اجل سعدی شیرازی" و "مولانا جلال‌الدین بلخی" مجال بروز یافت. وجه انتقادیِ شعرِ عهدِ ایلخانی، مصادیقِ خود در نقدِ صریحِ سلوکِ مغول را در شعرِ بزرگانی چون "پوربهای جامی" و "سیف فرغانی" نشان داد. وجه حماسی شعر به‌عنوان مصداقِ احیا و تجلّیِ هویتِ ایرانی، در شاهنامه‌های منظوم این عهد؛ اعم از «ظفرنامه مستوفی»، «شهنشه‌نامه غازانی‌اژدری» و «تاریخ‌منظوم چنگیزخانی احمدتبریزی» جلوه کرد و وجهی دیگر و کارآمدتر در زبانِ طنز و احیاناً هزل و هجو "عبید زاکانی"، خود را علّم نمود. در این میان اما بازار مکارهٔ تغزل، رونقی دیگر گرفت و در بیانِ شیوای خداوندگار ادب؛ "خواجه حافظ شیرازی"، به اوج شکوفایی و حلاوت رسید.

«فارس»، سرزمینِ آبادِ قرونِ میانه به یمنِ درایتِ اتابکِ دوراندیش‌اش، از بلایای هجوم مغول در امان ماند تا چونان همیشه، پناهگاه فرهنگ و ادب پارسی باقی بماند و شیراز مأمَن ذوق و ملجأ ادب؛ اندیشمندی ادیب، دانشوری حکیم، صاحب‌ذوقی علیم و حافظی زعیم را پرورش داد تا با دلخوشی تمام؛ با حمایتِ فرمانروای ادیب و ماجراجویی چون "شاه شیخ ابواسحاق"، به تنهایی غزل را به اوج کمال رسانده و ادب و حکمت را در غزل بیاراید. آرایشی ظریف که با ابهام و ایهام و درج و تلمیح، بلاغت و فصاحت را ژرفایی دیگر بخشیده و مدام به امید و رضا دعوت می‌کند.

به تبع جهان‌گیری و جهان‌داری مغول و جهان‌نگری "لسان‌الغیب"، شعر حافظ رفق و مدارا، آرامش و احساس، عقل و حکمت، عمق و معنا و صعب و سهل را در کنار هم دارد. زبان عاشقانه و حکمی حافظ ورای زمان و مکان است و لذا می‌طلبد که مدام به مرام و شعر حافظ رجوع کرده و در شادی و غم با او خوگیریم. از همین رو است که حافظ‌شناسی در هر سطح و قالبی امری بایسته است و بر غنای فکر و فرهنگ غنی و پر بار ایرانی می‌افزاید. بدین‌روی، ارج می‌نهیم آن‌چه از خامه مورخ، محقق و پژوهشگر تاریخ، دوست ادیب و شاعر، "بهمن انصاری"، برآمده و قدمی در راه غنا بخشیدن به میراث فرهنگی ایرانی ماست، و برای وی آرزوی ایامی بهین می‌نماییم.

**دکتر ابوالفضل رضوی**

استاد دانشگاه خوارزمی

## دیباچه

سخن راندن از «حافظ»، سخن راندن از یک فرهنگِ پُربار است. غزلِ حافظ، قرن‌هاست که روشن‌بخشِ جان و دلِ ایران و ایرانی است. اشعاری بلیغ که در هر آشیانه، عروسِ محفلِ ذوق و ادب بوده و جادوی تسخیرکنندهٔ اعتقاد و ایمانِ مردم می‌باشد. شعر حافظ را عالم و جاهل و عارف و عامی و صوفی و فیلسوف، زیر لب زمزمه کرده و در هر منزلی، اشعارِ او زینت‌بخشِ دلِ مردمان است.

در باب حضرت حافظ و دیوان مسحورکنندهٔ وی، بزرگان سخن‌ها رانده‌اند. لیکن در این دفتر کوشیده شده است تا این‌بار حافظ را نه فقط از دیدگاه ادب و عرفان، که از دو دیدگاهِ تاریخی و فلسفی مورد بررسی قرار داده و شخصیت جاودانهٔ او را در آیینۀ تاریخ و فلسفه، تحلیل نماییم. بخش نخستینِ این پژوهش، شامل بررسیِ زمانه و عصر حافظ، اوضاع شیراز در دوران زندگانی او، مناسبات خواجه با دودمان‌های «آل‌اینجو»، «آل‌مظفر» و حکام و فرمانروایانِ سدهٔ هشتم هجری؛ با تکیه بر مکتوبات، اسناد، منابع و مآخذِ تاریخی و تطبیق آن با اشعارِ خواجه، می‌باشد. در ادامه، به زندگی شخصی حافظ پرداخته شده، زن و فرزند، اوضاع معیشتی، فراگیری علوم و مذهب حضرت لسان‌الغیب مورد تحقیق و پژوهش قرار گرفته و سرانجام در بخش پایانی این جستار، گذری بر فلسفه، اندیشه، جهان‌بینی و هنر خواجه حافظ شیرازی - بر پایهٔ اشعارش - داشته و کوشیده‌ایم تا نگرش و تفکرِ وی را بازشناسی و بازسازی نماییم.



برای تحقیق در زندگانی حافظ، مهمترین منبع همانا غزلیات اوست که خواجه به شیوه‌ای هنرمندانه، اوضاعِ زمانه و روزگارِ خویش را به زبانِ رمز، در لابلای اشعار خود بیان کرده است. باری کوشیده شده است تا برای بهتر ادا کردنِ حقِّ مطلب، از منابع تاریخی دست‌اول -مربوط به سده‌های هشت و نه هجری- و همچنین پژوهش‌ها و آثار دیگر اساتید، بهره‌ی لازم برده شود تا پژوهش حاضر، هرچه بیشتر با حفظ شانِ نام حضرت حافظ، به بیان حقِّ مطلب نائل آید.

### بهمن انصاری

زمستان ۱۳۹۶ خورشیدی

حافظ

در آینه تاریخ

## عصر حافظ

برای درکِ اندیشه‌ها، افکار و عقاید بزرگی چون "خواجه حافظ شیرازی"، نخست باید اوضاع اجتماعی و سیاسیِ زمانهٔ وی را از نظر گذراند. چه اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی، با روح و جان و اندیشهٔ مردمانِ حاضر در یک اجتماع، پیوندی مستقیم دارد.

خواجه در پرآشوب‌ترین دوران تاریخ ایران‌زمین می‌زیست. پس از مرگ "سلطان ابوسعید بهادر"<sup>۱</sup>، آخرین پادشاه «ایلخانی»، اوضاع ایران به یکباره دگرگون گردید و هرکس در گوشه‌ای از این سرزمین، عَلم استقلال برافراشته، طغیان نمود. آن یکپارچگی و نظم دوران ایلخانی<sup>۲</sup> از هم گسست و بزرگان خاندان‌های ایرانی و تُرک و مغول، در هر گوشه‌ای شروع به غارت شهرها و روستاها نموده و برای گردآوری مال و منال و اموال و دستیابی به ثروت و مکنّت بیشتر، به تاخت‌وتاز و چپاول

---

۱- از ۷۱۶ تا ۷۳۶ هجری.

۲- باید توجه داشت که نیم‌قرن پس از موجِ نخستِ یورشِ چنگیزیان و با استقرار حکومت ایلخانی، اندک‌اندک فرهنگِ صحرانشینی و بیابان‌نشینی مغولان، مغلوبِ فرهنگ و تمدنِ کهنسالِ ایرانی گردیده و مغولان -به اصطلاح- «ایرانیزه» شدند و حتی خود را پادشاهان ایران خطاب کردند. آن‌ها با رهنمودهای وزرای ایرانی‌شان؛ برخلاف جدّشان "چنگیز"، به‌جای تخریب، در ساخت‌وساز ایران و جبران خساراتِ گذشته، کوشش‌ها نمودند. همچنین باید توجه داشت که نام «ایران» در مفهومِ سیاسیِ یک کشورِ مستقل، برای نخستین‌بار پس از فروپاشیِ ساسانیان، در زمانِ ایلخانان بر روی این مرز و بوم نهاده شد و از این حیث، مغولان ناخواسته به احیای سیاسیِ موجودیتِ کشورِ ایران نیز مبادرت ورزیدند.

مردمان مشغول گشتند. از همین‌روی، بدون تردید می‌توان سده‌های هشتم و نهم هجری را در شمار یکی از نابسامان‌ترین و آشفته‌ترین ادوار تاریخ ایران‌زمین، به حساب آورد. سلسله‌حکومت‌های محلی «آل‌کرت»<sup>۱</sup> در ماوراءالنهر، «آل‌اینجو»<sup>۲</sup> در فارس، «آل‌مظفر»<sup>۳</sup> در ایران مرکزی، «آل‌جلایر»<sup>۴</sup> در عراق، «چوپانیان»<sup>۵</sup> در آذربایجان، «سربداران»<sup>۶</sup> در سبزواری، «تابکان»<sup>۷</sup> در لرستان و «طغاتی‌موریان»<sup>۸</sup> در گرگان از جمله این حکومت‌های محلی بودند که پس از سقوط دولت مرکزی ایلخانی، از گوشه‌وکنار ایران‌زمین سربرآورده و هرج‌ومرج و پریشانی شگفت‌انگیزی را پدید آوردند.

شیراز نیز در طول این دوران پرآشوب، در میان فرمانروایان و حکام محلی همچون "امیر پیرحسین چوپانی"، "شاه ابواسحاق"، "امیر مبارزالدین محمد مظفری"، "شاه شجاع" و دیگران دست به دست می‌شد. سرانجام با هجوم "امیر تیمور گورکانی" به سراسر ایران و قتل و غارت‌های او، سرزمین ایران یک‌چند به یکپارچگی رسیده و در زیر تیغِ خشمِ وی، به نظمی توأم با خون‌ریزی نائل گردید. هرچند که این یگانه‌تازی، مقطعی بود و به‌زودی با مرگ "تیمور"، بار دیگر فلات ایران به میدانِ کارزارِ قدرت‌های محلی بدل گشت. خواجه حافظ شیرازی درست در این

---

۱- ۶۴۳-۷۸۳ هجری

۲- ۷۰۳-۷۵۸ هجری

۳- ۷۱۸-۷۹۵ هجری

۴- ۷۳۶-۸۱۳ هجری

۵- ۷۳۸-۷۵۸ هجری

۶- ۷۳۸-۷۸۳ هجری

۷- ۵۵۰-۷۲۸ هجری

۸- ۷۳۷-۸۱۲ هجری

دوران؛ یعنی حفاصل انحطاط حکومت «ایلخانیان» تا برآمدن «تیمور لنگ»، زندگی می‌کرد.

اوضاع اخلاقی و اجتماعی قرن هشتم هجری؛ همچون اوضاع سیاسی، بی‌اندازه آشفته و پریشان بود. پیشتر در قرن هفتم، یورش خشونت‌بار «چنگیز»، ویرانی بخش‌های عمده‌ای از ایران‌زمین را با خود به‌همراه داشت. در ادامه و در دوران سلطنت ایلخانان؛ با وجود تداوم جنایت‌ها، با تدابیر وزرای بزرگی چون «خواجه نصیرالدین طوسی» و «خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌همدانی» موقتا در آبادانی ایران‌زمین اقداماتی به‌عمل آمد. لیکن با سقوط ایلخانان و هرج‌ومرج پس از آن - که به خون‌ریزی‌های «تیمور لنگ» ختم گردید - سراسر سرزمین ایران به‌گونه وحشتناکی ویران گشت.

دوران «تیمور»، دوران اوج خشونت و خون‌ریزی در تاریخ ایران‌زمین است. او در عین حال که فرمانده‌ای قهار، سلطانی بزرگ و از نبوغ نظامی و سیاسی بالایی برخوردار بود، اما ضعف اخلاقی و فقدان معلومات علمی‌اش، موجب اعتقاد شدید وی به اوهام و خرافات گردید. زیرا آدمی چون از حکومت عقل سلیم محروم شود، متوجه اوهام گردد و در کارها به تغال و تطیر، توسل جوید. «تیمور» در عین آن‌که به‌شدت به مذهب باورمند بود، اما بینش درستی بدان نداشت. چنان‌که به اسم حمایت از اهل تسنن، شیعیان را قتل‌عام می‌کرد و در عین حال برای تحکیم پایه‌های سلطنتش، از کشتار اهل تسنن نیز ابایی نداشت. او هیچ‌یک از اصول انسانی و اخلاقی را در زندگی مراعات نمی‌نمود. بدبختانه فرزندانش نیز، پستی همّت و ضعف نفس را از وی به ارث بردند. چنان‌که «شاهرخ» هنگام ورود به هر شهری ابتدا به دیدن زهاد و پای‌بوسی شیوخ و مرتاضین می‌رفت و در جنگ‌ها از سادات می‌خواست تا هم‌زمان به

ذکرگویی و ختم ادعیه و اوراد پرداخته و از نیروی غیب، پیروزی او را خریداری نمایند.

شیوع این‌گونه موهومات در میان ایرانیان، میراث «دوران تیموری» است و بیشینه کتبی نیز که در موضوعاتی از قبیل فال‌گیری، رمل، اسطرلاب، علم اعداد، تعبیر خواب، تسخیر اجنه، آداب چله‌نشینی و الی غیر ذلک نوشته شده است، متعلق به این دوران و سال‌های پس از آن است. نتیجتاً از این زمان به بعد، رتق و فتق امور به دست زهاد و مشایخ افتاده و بعدها نیز گاهی حتی تصمیمات ایشان بر خلاف اراده و دلخواه سلاطین و امرا، اتخاذ و اجرا می‌گردید. مجموع این وقایع، به قوت‌گیری عقاید جبریه منجر شد و اعتقاد به قضا و قدر چنان رشد نمود که مظاهر آن در اشعار شعرا و کتب علمای این زمان، به خوبی قابل مشاهده است.

روی هم‌رفته در تاریخ ایران، سده‌های هشتم و نهم هجری، نقطه اوج بی‌ثباتی است. به گونه‌ای که تنها در فارس؛ در فاصله حدوداً ۶۵ ساله عمر حافظ، شانزده فرمانروا به قدرت رسیدند. عصری که به بی‌سامانی و پریشانی مشهور شد و عموم مردمان با نومی‌دی روزگار را می‌گذراندند. عصر مصیبت و دردمندی. عصر بحران‌های شدید اقتصادی. دوران فقر و ادبار عمومی. زمانه‌ای که آمدورفت حکام و گردن‌کشان، جنگ‌های داخلی پی‌درپی را به همراه داشته، موجبات قحطی و ناامنی را فراهم آورد و در پی آن، فقر فرهنگی و اجتماعی پدیدار گردید:

شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین‌دهنان	که به مژگان شکند، قلب همه صف‌شکنان
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت	گفت کای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان
تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود	بنده من شو و برخور ز همه سیم‌تنان

عصر حافظ دوران ریا و دروغگویی است. حافظ بیش از هر شاعر دیگری از ریا می‌نالد و آن را مخرب دین و دنیا می‌داند. درعین حال نیز از طبقاتِ موجهی که ریا می‌ورزند، بیشتر از اغیار انتقاد می‌نماید. به گونه‌ای که در جای جای «دیوان حافظ» به اشعاری در نکوهش تزویر و ریا، برمی‌خوریم. فی‌الواقع مردمانِ روزگارِ حافظ، درون و برون‌شان یکی نیست. ظاهر آن‌ها زیبا و درون‌شان مملو از پلیدی است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند  
چون به خلوت می‌روند آن کارِ دیگر می‌کنند  
مشکلی دارم ز دانشمندِ مجلس باز پرس  
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند  
گویا باور نمی‌دارند، روزِ داوری  
کاین همه قلب و دغل در کارِ داوری‌کنند  
در تمام این دوران آشفته و پریشان، حقایقِ مذهبی از میان رفته و  
ظاهرپرستی و ریا، جای‌گزین آن گردیده بود:

زاهدِ ظاهرپرست، از حال ما آگاه نیست  
در طریقت هر چه پیش‌سالک آید خیر اوست  
تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند  
چیست این سقفِ بلندِ ساده بسیار نقش؟  
اینچه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است  
صاحبِ دیوانِ ما گویی نمی‌داند حساب  
هر که خواهد، گو: بیا و هر چه خواهد، گو: بگو  
بر درِ میخانه رفتن، کارِ یکرنگان بود  
هر چه هست از قامتِ ناسازِ بی‌اندام ماست  
بندهٔ پیرِ خراباتم، که لطفش دائم است  
حافظ از بر صدرنشیند ز عالی‌مشریبست  
در حق ما هر چه گوید جای هیچ‌اکراه نیست  
در صراطِ مستقیم ای دل کسی گمراه نیست  
عرصهٔ شطرنجِ رندان را مجالِ شاه نیست  
زین معما هیچ دانا در جهان، آگاه نیست  
کاین همه زخم‌نهان هست و مجالِ آه نیست  
کاندر این طغرا نشانِ حسبهٔ الله نیست  
کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست  
خودفروشان رابه‌کوی می‌فروشان راه نیست  
ورنه تشریف‌تو بر بالای کس کوتاه نیست  
ورنه لطف‌شیخ‌وزاهد، گاه هست و گاه نیست  
عاشقِ دُردی کش اندر بند مال و جاه نیست

این روند در قرن نهم و عهد «تیموریان» به اوج خود رسید. تیموریان به ظواهر مذهبی اهمیت می‌دادند و دست ملانمایان را بر جان و مال مردم باز می‌گذاشتند. چنان‌که سادات محتسب بدون توجه به حریم خصوصی خلق، به خانه مردم می‌ریختند و خُم شکنی می‌کردند و به نام اجرای احکام شرعی، به زندگانی مردم دست‌اندازی می‌نمودند. این رفتار ناشایست به اندازه‌ای رشد یافته و قُبْح آن شکسته شده بود که در دوره‌ای حتی به خانه پسران "شاهرخ" نیز ریختند و خُم شکستند. شغل احتساب و نظایر آن رواج غریبی پیدا کرد و قضات و مشایخ صوفیه تا آنجا اهمیت یافتند که امرای تیموری برای کسب شهرت و عوام‌فریبی هفته‌ای یک یا دو بار به مدارس و مجالس وعظِ علما و حلقه ذکر صوفیان می‌نشستند. حافظ بارها در اشعار خود، به این قشر از جماعت غرق در تزویر و دورنگی، کنایه‌ها زده است:

بی‌خبرند زاهدان، نقش بخوان و لا تقل  
مست‌ریاست محتسب، باده بده و لا تخف  
صوفی‌شهریین که چون لقمه شبهه می‌خورد  
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش‌علف  
و در جای دیگر می‌گوید:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد  
قصه ماست که در هر سر بازار بماند  
و باز در بیتی دیگر، چنین هنرمندانه می‌فرماید:

ای دل طریق رندی، از محتسب بیاموز  
مست‌است و در حق او کس این گمان ندارد  
آری حافظ در چنین عصر آشفته و پریشانی می‌زیست. او غم و درد و مصیبتِ مردمان را با چشم خویشتن دیده و آن را لمس می‌نمود. فی‌الواقع از همین روی است که حتی در مفرح‌ترین اشعار وی نیز رگه‌هایی از غم و درد و تلخی، رسوخ کرده است؛ دردی که تا عمق جان آدمی را می‌سوزاند. خواجه در اشعار خویش، انبوه گلایه‌ها و شکایات از بخت و روزگار و زمانه نامراد را گاه به کنایه و گاه به استعاره؛



پیچیده در پوششی از طنز تلخ - برای رساندن به گوش آیندگان - در خاموشی فریاد زده است. علیهذا از همین سبب است که همواره مانوس‌ترین مردمان با اشعار او، دل‌شکسته‌ترین و دردمندترین مردمان بوده و هستند.



## تاریخ محلی شیراز در قرن هشت هجری

در هر دوره تاریخی، اوضاع آشفته و آمدورفتِ حکام و سلاطین و امرا و وزراء، در زندگی روزمره مردمان در هر شهر و ولایت، نقش به‌سزایی دارد. فارس نیز در آن دوره چنین بود و مدام با دست‌به‌دست‌شدنِ قدرت در میان خاندان‌های محلی، دچار دگرگونیِ اوضاع می‌گردید.

روی‌هم‌رفته، دو حکومت «آل‌اینجو» و «آل‌مظفر» به‌ترتیب توانستند به بیشترین نفوذ بر استان فارس و مناطق مجاور، دست یابند. در این میان برخی از فرمانروایان شهرها و ولایاتِ مجاور نیز تأثیراتی بر اوضاع و احوالِ شیراز و پیرامون آن برجای گذاشتند. این فرمانروایان که گاه مقتدر و توانا، گاه ضعیف و ناتوان، گاه شایسته و سزاوار، گاه ناشایست و ناسزاوار، گاه عادل و دادگر و گاه ناعادل و ستمگر بودند، هر یک به‌فراخورِ کنش‌های خویش، تأثیراتی مثبت یا منفی بر اوضاع فرهنگی، اخلاقی، اجتماعی، و معیشتی مردم برجای می‌گذاشتند.

در این میان، حضرت حافظ نیز در جای‌جای اشعارِ خویش، از پادشاهان و وزرای عصرِ خود به وفور یاد کرده است. این یادکرد، با توجه به شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادیِ زمانه، گاه به صورت درود و تهنیت و گاه با گلایه و شکایت همراه است.

اشعار و ابیاتِ فوق‌الذکر، بهترین منبع و مرجع برای بازسازی و بازشناسی تاریخ فارس و شیراز در قرن هشتم هجری می‌باشد و طبیعتاً با کندوکاوِ این اشعار و

ابیات، می‌توان به درکِ بهترِ عصر و زمانهٔ حافظ نائل آمد. با علم به این مهم، در ادامه به بررسیِ تاریخِ محلّی شیراز در قرن هشتم و زندگینامهٔ فرمانروایان، امرا، وزرا و دودمان‌های حاکم بر فارس؛ و ذکر یادکردِ آن‌ها در اشعارِ خواجه حافظ شیرازی، خواهیم پرداخت.

## حکومت آل اینجو

«آل اینجو» یکی از دودمان‌های سلطنتی و بانفوذ عصر ایلخانی است. در زمان حکومت "اولجایتو"، یکی از بزرگان این خاندان به نام "شرف‌الدین محمود اینجو" برای ادارهٔ املاکِ خصوصیِ خانِ مغول، از جانب وی به ایالتِ فارس گسیل یافت. وی چهار پسر به نام‌های "ملک جلال‌الدین مسعودشاه"، "ملک غیاث‌الدین کیخسرو"، "امیر شمس‌الدین محمد" و "امیر جمال‌الدین شاه‌شیخ ابواسحاق" داشت.

"شرف‌الدین" به همراه پسرانش در نواحی فارس و پیرامون، متصدی امور مالیاتی بودند. او با گذشت زمان به پیشرفت‌های مهمی رسید و به زودی افزون‌بر فارس و کرمان و یزد، بر اصفهان و جزایر خلیج فارس نیز مسلط گردید. اما هنگامی که در اوج قدرت بود، بنابر ماجرای توسط "ایلخان ابوسعید" برکنار شده و به زندان افتاد. پسرانش نیز به تبریز تبعید گردیدند.

"شرف‌الدین" مدتی پس از مرگ "ابوسعید" در سال ۷۳۶ هجری، در زندان کشته شد. کمی پس از آن، "جلال‌الدین مسعودشاه" به جستجوی قاتلِ پدر پرداخت و نهایتاً او را یافته و به قتل رسانید. سپس برادرانش را از تبریز به شیراز فراخوانده و در سال ۷۴۰ هجری، رسماً بر تخت حکومت شیراز، جلوس نمود. آشفتگی اجتماعی آن دوران سبب گردید تا او پس از برتخت‌نشستن نیز، مدام در حال جنگ و جدال با مدعیان قدرت باشد و سرانجام نیز در یکی از همین جنگ‌ها کشته شد. پس از مرگ

---

۱- هشتمین ایلخان مغول (۷۰۳ - ۷۱۶ هجری). او شیعه‌مذهب و ملقب به "سلطان محمد خدابنده" بود.

"جلال‌الدین"، برادرش "ابواسحاق" به نبرد با مدعیان پرداخت و توانست با قلع و قمع مدعیان حکومت، بر مسند فرمانروایی فارس و اصفهان تکیه زند.

"امیر جمال‌الدین شاه‌شیخ ابواسحاق" در دوران پانزده‌ساله حکومت خود، آرامش را برای شیراز به ارمغان آورد. او حاکمی نیکوکار و بخشنده بود و جوانمردانه در پی تقویت ضعف و تهیدستان گام برمی‌داشت. وی می‌کوشید از خود، تصویر یک فرمانروای موجه و خوش‌نام را برجای بگذارد. از دیگر خصیصه‌های "ابواسحاق"، علاقه شدید وی به عمران و آبادانی بود. او به پیشرفت و زیباسازی شیراز بسیار اهمیت می‌داد و مدام در گوشه‌وکنار شهر به ساخت‌وساز ابنیه و ساختمان‌های خوش‌ساخت، اقدام می‌ورزید. از آن جمله‌اند: بنایی مذهبی موسوم به «خدای‌خانه» در مسجد جامع عتیق شیراز که به تقلید از «کعبه» ساخته شد و کاخ حکومتی وی در مرکز شهر که برای ساخت آن از معماری «طاق کسری» بهره بردند. این کاخ در آن دوران چنان مورد توجه شهروندان شیراز قرار داشت که هرکس به فراخور توان خویش، در عملیات ساختمانی آن کوشش نمود.

"ابواسحاق" مردی زیبارو، خوش‌اندام، خوش‌خلق، فروتن و بخشنده بود. او علاقمند به شعر و ادب و دانش بود و همواره اهل هنر را می‌نواخت. در دربار او افزون بر حافظ، بزرگانی چون "عبید زاکانی"<sup>۱</sup>، "مجدالدین اسماعیل رکن‌الدین

---

۱- "خواجه نظام‌الدین عبیدالله زاکانی" (۷۰۱ - ۷۷۲ هجری - در تاریخ دقیق تولد و وفات وی تردید است) شاعر و طنزپرداز مشهور ایرانی است. او با خط و ادب و آداب و فنون دبیری و علوم و اطلاعات عمومی رایج در سرزمین‌های اسلامی آشنا بوده و استادانه آن‌ها را با هنر شاعری و نویسندگی در آمیخته است. "حمدالله مستوفی" حدود چهل سال پس از مرگ "عبید"، در اثر مشهور خود «تاریخ گزیده»، وی را در شمار ارباب الصدور (یعنی وزیران و دیوانیان) آورده است. باری از صدارت او در دیگر متون تاریخی نشانه‌ای موجود نیست. "عبید زاکانی" بیشتر به سبب <<

یحیی<sup>۱</sup>، "قاضی عضالدین ایچی"<sup>۲</sup>، "شمس‌الدین آملی"<sup>۳</sup> و دیگر بزرگان علم و ادب و هنر، همواره حضور داشتند.

روزگار فرمانروایی "امیر ابواسحاق اینجو"، دوران آرامش و آسایش مردمان شیراز بود. از این دوران فرخنده؛ همچون سرابی در دل بیابان روزگار، تنها خاطراتی

>> هزلیات و هجویات بی‌نظیرش، مشهور است. مهم‌ترین اثر او، «منظومه موش و گربه» می‌باشد که آن را باید از بهترین منظومه‌های انتقادی تاریخ ادبیات پارسی، برشمرد. این منظومه با لحنی کاملاً طنزآمیز، به شیوه قصه‌پردازان شوخ‌طبع و با مهارتی شگفت‌انگیز، سروده شده است. «منظومه موش و گربه» دارای جنبه تمثیلی بوده و شاعر؛ با نبوغ خویش، اوضاع موش‌ها را با طبقه عامه مردم تطبیق داده و گربه را نمادی از طبقه قضات و حکام قلمداد کرده است. این داستان، نزد همه فارسی‌زبانان آن روزگار شهرت یافت. اشعار جدی "عبید" کمابیش شامل سه‌هزار بیت مرکب از قصاید و ترجیعات و غزلیات و مقطعات و رباعیات و نیز یک مثنوی طولانی و بسیار دلنشین به نام «عشاق‌نامه» می‌باشد. غزلیات عبید به شدت تحت‌تاثیر "سعدی" سروده شده است. در مجموع، از "عبید زاکانی" باید در شمار بزرگ‌ترین طنزپردازان عرصه ادب نام برد که به صورت‌های گوناگون، به طعن و طنز معضلات جامعه روزگار خویش، پرداخته است. از دیگر آثار اوست: «اخلاق‌الاشرف»، «رساله دلگشا»، «منظومه سنگ‌تراش»، «ریش‌نامه»، «لطایف و ظرایف»، «صد پند» و...

۱- "قاضی مجدالدین اسماعیل بن یحیی" از فقیهان، عالمان و قاضیان به‌نام و مشهور شیراز در قرن هشتم هجری است. از مهم‌ترین آثار او: «شرح المختصر فی الاصول لابن الحاجب»، «الفقه الكبير»، «الزبده فی التصوف»، «الرکنیه» و... می‌باشد.

۲- "قاضی عضالدین ایچی" (متوفی ۷۵۶ هجری) از متکلمین و فقهای مشهور قرن هشتم هجری است. وی صوفی مسلک بود و شاگردان بسیاری داشت. حافظ از وی به عنوان یکی از مفاخر علمی بزرگ فارس، نام برده است. از مهم‌ترین تالیفات او: «المواقف» در علم کلام، شرح «مختصر الاصول» ابن حاجب، «الفوائد الغیاثیه» و... می‌باشد.

۳- "شمس‌الدین محمد بن محمود آملی" پزشک و فیلسوف مشهور ایرانی قرن هشتم است. "خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی" وزیر ایرانی ایلخانان، به شدت به او علاقه داشت و ندریس برخی از علوم در «مدرسه سلطانیه» را به وی محول نمود. "شمس‌الدین آملی" مولف آثار متعددی است که مهم‌ترین آن «نفائس الفنون فی عرایس العیون» می‌باشد.

خوش برای مردمان آن عصر، باقی ماند. حافظ از آن روزگار خوش، با حسرت و دریغ می گوید:

یاری اندر کس نمی بینیم، یاران را چه شد  
 آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست  
 کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی  
 لعلی ارکان مرّوت بر نیامد سال هاست  
 شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار  
 گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند  
 صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست  
 زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت  
 حافظ، اسرار الهی کس نمی داند، خموش  
 دوستی کی آخر آمد، دوستان را چه شد  
 خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد  
 حق شناسان را چه حال افتاد، یاران را چه شد  
 تابش خورشید و سعی بادوباران را چه شد  
 مهربانی کی سر آمد، شهر یاران را چه شد  
 کس به میدان در نمی آید، سواران را چه شد  
 عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد  
 کس ندارد ذوق مستی، می گساران را چه شد  
 از که می پرسی که دور روزگاران را چه شد

جدا از خلق و خوی نیکوی "ابواسحاق"، وزرای او نیز از خوبان عصر و زمانه خویش بودند. خواجه در وصف یکی از وزرای "ابواسحاق" به نام "عمادالدین محمود کرمانی" چنین می گوید:

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم  
 به باغ، تازه کن آیین دین زرتشتی  
 بخواه جام صیوحی به یاد آصف عهد  
 شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود  
 کنون که لاله برافروخت آتش نمرود  
 وزیر مُلک سلیمان، عماد دین: محمود

و در ثنای وزیر دیگری به نام "قوام الدین حسن" سروده است:

چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم  
 به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن



دوران حکومت "ابواسحاق" بیش از پانزده سال دوام نیاورد. چرا که از بد روزگار، وی به زودی رقیب قدرتمندی چون "امیر مبارزالدین محمد مظفری" را در پیش روی داشت. "امیر مبارزالدین" می‌کوشید، مالیات جزایر هرمز، کیش و بحرین را -که از آن فرمانروایان فارس بود- برای خود وصول نماید و همین بهانه‌ای بود برای جنگ وجدالی میان دو فرمانروا. این زدوخوردها، سرانجام در سال ۷۵۴ هجری به محاصره شیراز به وسیله "مبارزالدین" و پیروزی او بر "ابواسحاق" منتهی گردید و چندی بعد، "ابواسحاق" اعدام شد. این پایانی بود بر استیلای حکومت «آل اینجو» بر فارس. حافظ در این باره می‌گوید:

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود	دیده را روشنی از خاکِ درت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک	بر زبان بود مرا، آن چه تو را در دل بود
دل چو از پیر خرد، نقل معانی می‌کرد	عشق می‌گفت به شرح آن چه براو مشکل بود
آه از آن جور و تطاول که در این دامگه است	آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
دوش بر یادِ حریفان به خرابات شدم	خُم می دیدم، خون در دل و پادر گل بود
بس بگشتم که بپرسم سببِ دردِ فراق	مفتیِ عقل، در این مسئله لایعقل بود
راستی خاتمِ فیروزه بواسحاقی	خوش درخشید ولی دولتِ مستعجل بود
دیدم آن قهقهه کبکِ خرامان، حافظ	که ز سرپنجه شاهین، قضا غافل بود

و ماده تاریخ کشته شدن "ابواسحاق" را این گونه سروده است:

بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل	هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین، غوثِ زمین، بواسحاق	که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دو ماه جمادی الاول	در پسین بود که پیوسته شد از جزء به کل

بدین ترتیب این دورانِ کوتاه اما غرق در آرامش و آسایش، با کشته شدن "ابوالسحاق آل اینجو" به دست "امیر مبارزالدین محمد مظفری" به پایان رسید و این آغازی بر حکومت هفتاد ساله «آل مظفر» بر فارس، یزد، کرمان، اصفهان و بخش‌هایی از آذربایجان بود.

## حکومت آل مظفر

«آل مظفر»، حکومتی ایرانی بود. نیای این دودمان، "غیاث‌الدین حاجی خراسانی" از مردم «خواف» در خراسان بود که هم‌زمان با یورش مغول، به یزد کوچ کرد و در همان‌جا نیز درگذشت. از او سه پسر به نام‌های "بدرالدین ابوبکر"، "مبارزالدین (اول)" و "شجاع‌الدین منصور" باقی ماند.

از میان این سه فرزند، "بدرالدین ابوبکر" از سوی اتابک یزد برای یاری رساندن به "هلاکوخان مغول"، به بغداد گسیل یافته و در همان‌جا نیز کشته شد. «مبارزالدین (اول)» در دربار اتابک، مقام و منصبی به‌دست آورده و سال‌ها در آسایش زندگی کرد و به مرگ طبیعی درگذشت. "شجاع‌الدین منصور" نیز به همراه سه پسرش "مبارزالدین (دوم)"، "زین‌الدین علی" و "شرف‌الدین مظفر" در «فیروزآباد» برای خود پایگاهی ساخته و به حکومت بنشست. این "شرف‌الدین مظفر" پسری داشت به نام "امیر مبارزالدین محمد مظفری" و او هموست که بر "ابواسحاق اینجو" پیروزی یافته و بر شیراز مسلط گردید.

"مبارزالدین محمد" به هنگام درگذشت پدر، فقط سیزده سال داشت. وزیر ایلخان، اموال پدرش را مصادره کرده بود. لاجرم او برای چاره‌جویی به همراه خواهر و شوهرخواهرش، به حضور "ایلخان اولجایتو" شرفیاب شدند. از بخت‌نیک، در این دیدار مورد عنایت خان مغول قرار گرفته و فرمانداری «میبد» و نگهداری برخی از راه‌ها از سوی مغولان به وی محول گردید. "مبارزالدین محمد" در دوران حکومت

"سلطان ابوسعید بهادرخان ایلخانی" - واپسین سلطان ایلخانی - نیز، در سِمَت خود ابقا شد و چنان موردِ اعتمادِ ایلخان قرار داشت که در سال ۷۱۸ هجری؛ در جنگی به نیابت از خانِ مغول، بر «تابک یزد» تاخته و بر او چیره گردید. پس از این موفقیت توانست قدرت و شوکت وافر را به دست آورد.

با مرگ "ابوسعید" در سال ۷۳۶ هجری و انقراض حکومت ایلخانان؛ بهزودی قدرت‌نمایی حکومت‌های محلی آغاز گشت. "مبارزالدین محمد" نیز از این فرصت بهره جست و به افزایش قدرت خویش پرداخت. او پس از کشاکش‌های فراوان و طولانی با "ابواسحاق اینجو" - که پیشتر ذکر آن به میان رفت - سرانجام توانست بر تمام فارس و اصفهان مسلط شود. روزگار حکومت "مبارزالدین محمد" بر شیراز، دورانی پرمرارت در زندگی حافظ بود. چه سلطان انس و الفتی با شعر و ادبیات نداشت. حافظ در ذکر این دوران می‌گوید:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌ریز است	که بانگِ چنگ‌مخور می، که محتسب تیزاست
صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد	به عقلِ نوش که ایام، فتنه‌انگیز است
در آستینِ مُرَقَّع پیاله پنهان کن	که همچو چشم‌صراحی زمانه خونریزاست
به آب دیده بشوییم، خرقه‌ها از می	که موسمِ وَرَع و روزگارِ پرهیز است
مجوی عیشِ خوش از دورِ باژگون سپهر	که صاف این سرِ خُم جمله‌دردی آمیزاست
سپهر بر شده پرویز نیست خون‌افشان	که ریزه‌اش سرِ کسری و تاجِ پرویز است

کماییش همه دوران فرمانروایی "امیر مبارزالدین محمد مظفری"، در جنگ با امرا و سلاطین دیگر مناطق ایران، سپری گردید. این دوره، دوره‌ای سرشار از سختی برای زندگانی روزمره حافظ و مردمان شیراز بود. در این زمان خواجه در مرارت به‌سرمی‌برد و از اوضاع زمانه، سخت در رنج و عذاب بود. اما بنابر مثل معروف: «در سختی‌هاست که مردان بزرگ ساخته می‌شوند»، شخصیت هنری حافظ نیز درست

در همین دوران پرنج و آسیب، به نهایتِ شکوفایی خود رسید. چنان که خود در همین ایام می‌گوید:

عراق و فارس گرفتی به شعرِ خوش حافظ      بیا که نوبتِ بغداد و وقت تبریز است

"امیر مبارزالدین" فردی جنگجو و تندخو بود. وی در سال ۷۵۸ هجری به قصد تصرف آذربایجان، با لشگری به سوی آن دیار حرکت نمود و با شکست دادن "اخی جوق"؛ امیر و فرمانروای مغول نژاد منطقه، تا تبریز را به تصرف خویش درآورد. در جریان این نبردها، بر پسران خود "شاه شجاع" و "شاه محمد" نیز خشم گرفته و آن‌ها را به سستی و ضعف در میدان نبرد متهم نمود. این واقعه باعث ایجاد کینه و کدورت میان امیر و فرزندانش گردید و شاه مظفری، پسران را تهدید به قتل کرد. پسران نیز در نهان پیمان بستند که به محض بازگشت به اصفهان، پدر را از فرمانروایی خلع و زمام امور را خود بر دست گیرند.

در گیرودار این سلسله‌رویدادها و در حالی که امیر هنوز در تبریز بود، شایعه شد که لشگری از بغداد، برای تاراج اصفهان، گسیل یافته است. "مبارزالدین" که پایگاه خود را در خطر می‌دید، بی‌درنگ به سوی اصفهان حرکت کرد.

اردوی "امیر مبارزالدین" در ماه رمضان سال ۷۵۹ هجری به اصفهان رسید. "شاه شجاع" و "شاه محمد" پس از رسیدن به اصفهان، به همراه "شاه سلطان"؛ خواهرزاده "مبارزالدین"، به کاخ امیر مظفری حمله برده و او را که در آن وقت، مشغول ترتیل قرآن بود، دستگیر و کور کردند. سپس وی را به «قلعه طبرک» و اندکی بعد به «قلعه سفید»، تبعید نمودند. مدتی پس از این وقایع، "شاه شجاع" که از کرده خود پشیمان بود، با پدر بر سر مهر آمد. پس وی را به شهر فرخواند و به

دست و پای او افتاده، طلب حلالیت نمود. اما چند ماه بعد، هنگامی که متوجه گردید که "مبارزالدین" برای بازپس‌گیری قدرت؛ در نهان با گروهی از اطرافیان خود، مجدداً توطئه قتل پسران را ترتیب داده است، بار دیگر پدر را دستگیر و در «قلعهٔ بم» زندانی کرد. او بعدها در همان قلعه، درگذشت. حضرت حافظ در قطعه‌ای، مرگ "مبارزالدین محمد مظفری" را این‌گونه گزارش کرده است:

<p>دل منه ، بر دنیی و اسبابِ او          کس عسل بی‌نیش ، زین دکان نخورد          هر که ایامی چراغی برفروخت          بی‌تکلف هر که دل بر وی نهاد          شاه‌غازی ، خسرو گیتی‌ستان          گه به یک حمله سپاهی می‌شکست          از نهیبش پنجه می‌افکند شیر          سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس          عاقبت شیراز و تبریز و عراق          آن که روشن بُد جهان‌بینش بدو</p>	<p>زان که از وی کس وفاداری ندید          کس رُطَب بی‌خار از این بُستان نچید          چون تمام افروخت ، بادش در دمید          چون بدیدی خصم خود می‌پرورید          آن که از شمشیرِ او خون می‌چکید          گه به هویی قلب‌گاهی می‌درید          در بیابان نامِ او چون می‌شنید          گردنان را بی‌خطر سر می‌برید          چون مُسَخَّر کرد و وقتش در رسید          میل در چشمِ جهان‌بینش کشید</p>
--	--

با خلع "مبارزالدین" از فرمانروایی، پسرش "شاه شجاع" بر تخت حکومت مظفریان برنشست. او در همان آغاز کار؛ به پاس همکاریِ برادرش "شاه محمود" در رسیدنِ به تاج و تختِ مظفری، حکومت اصفهان و «أَبَرَقو» را به وی بسپرد. با این حال اما "شاه محمود" از این تقسیم قدرت راضی نبود و طمع بر جایگاه برادر و حکومت بر کل اراضی مظفریان را داشت. از همین‌روی، در سال ۷۶۵ هجری، با کمک

پدرزنش "سلطان اویس بهادرخان جلایری"<sup>۱</sup> کوشید تا فارس را تسخیر کرده و برادرش را خلع نماید. اما باوجود موفقیت‌های اولیه، در نهایت شکست را پذیرا گردید و قدرت در اختیار "شاه شجاع" باقی ماند.

۱- هم‌زمان با حکومت «آل مظفر» در فارس و یزد و کرمان، «آل جلایر» بر نواحی غربی ایران، حکومت می‌کردند. پس از درگذشت "شیخ حسن ایلکان" ملقب به "شیخ حسن بزرگ" (که مادرش دختر "سلطان ارغون ایلخانی" بود و از جانب پدر، اصل‌ونسبش به یکی از سرداران "هلاکوخان" می‌رسید) پسرش "سلطان اویس بهادرخان" در نوزده سالگی به جای پدر بر تخت فرمانروایی بنشست. وی از مشهورترین پادشاهان «آل جلایر» است که در تبریز و نواحی آن حکومت می‌کرد.

"سلطان اویس" از شیفتگان ادب و هنر بود. در دورانی که "امیر مبارزالدین مظفری" بر شیراز و اطراف آن حکومت داشت و روزگار بر کسانی چون حافظ به سختی می‌گذشت، "اویس" در دربار خویش، شاعرانی چون "سلمان ساوجی" را می‌نواخت.

اما دوران اقتدار کوتاه‌مدت «جلایریان»، با مرگ "سلطان اویس" در سال ۷۷۶ هجری، روی به انحطاط نهاد. عامل اصلی تضعیف این دودمان، جنگ‌های قدرت پی‌درپی و شورش‌های گاه‌ب‌ب‌گاهی بود که میان پسران "اویس" رخ می‌داد. این سلسله‌رویدادها، تمامی اراضی تحت‌سیطره جلایریان را تحت‌تاثیر قرار داده بود. به هر ترتیب، نهایتاً این کشمکش‌ها، با پیروزی نسبی "سلطان احمد" بر برادرانش پایان رسید.

به قدرت رسیدن "سلطان احمد" هم‌زمان بود با آغاز موج سوم حملات "تیمور لنگ" به سرزمین‌های ایرانی. در جریان این لشکرکشی، "تیمور" در سال ۸۰۳ هجری بغداد را تسخیر کرد. "سلطان احمد" متواری شد و «گورکانیان» در بغداد سیل خون به راه انداختند. چهارسال پس‌از این واقعه، به سال ۸۰۷ هجری "امیر تیمور" درگذشت. "سلطان احمد" به بغداد بازگشت و اداره شهر را در دست گرفت. اما سرانجام در جنگی که میان «جلایریان» با «ترکمانان» روی داد، سلطان اسیر و به سال ۸۱۳ هجری؛ با دستور "قرايوسف ترکمان"، کشته شد. با مرگ "سلطان احمد"، حکومت «آل جلایر» عملاً از میان رفت. هرچند که برخی از افراد این خاندان تا سال ۸۳۵ هجری بر «شوشتر» و «حله» حکمرانی کردند.

"سلطان احمد جلایری" دانشمندی علیم، صاحب ذوق و کرامت، هنرشناس، سخن‌شناس و شعر‌دوست بود. او خود شعر می‌سرود و از هنر موسیقی و نقاشی و تذهیب، بهره‌ها برده بود. <<

"شاه شجاع مظفری" به مدت ۲۵ سال در راسِ هرمِ قدرت بوده، بر اورنگِ حکومتِ ایرانِ مرکزی برنشست و زمامدار امور گردید. هرچند بیشینهٔ دورانِ فرمانرواییِ وی در میدانِ نبرد و در جنگ و گریز و رقابت با برادران و دیگر مدعیان حکومت گذشت؛ اما این دوران، با آسایشی نسبی در ایران مرکزی - و به ویژه در شهر شیراز - همراه بود.

"شاه شجاع" فردی تعلیم‌یافته و درس‌خوانده بود. او قرآن را از بر داشت، شعر می‌سرود و گفته‌اند که هشت‌بیت عربی را به یک‌بار شنیدن از بر می‌کرد. شاید همین آزاداندیشی و هنردوستی و نشست‌وبرخاستِ بزرگان و اندیشمندان و شعرا در محفلِ او، باعث نزدیکی حافظ به وی گردیده باشد. هرچند که این رفاقت، دائمی نبود و ظاهراً بعدها کدورتی نیز میان حافظ و امیر پدیدار گشت.

>> مطمئناً همین گرایش سلطان به هنر و شعر و ادب بود که موردِ عنایتِ خاطرِ خواجه حافظ شیرازی قرار گرفته و در وصفش سرود:

احمدِ شیخ‌اویسِ حسنِ إلخانی  
آن‌که می‌زیبید اگر جانِ جهانش خوانی  
مرحبا ای به چنین لطفِ خدا ارزانی  
دولتِ احمدی و معجزهٔ سبحانی  
چشم‌پد دور که هم جانی و هم جانانی  
بخشش و کوششِ خاقانی و چنگِ زخانی  
بعدِ منزل نُبُود در سفرِ روحانی  
حبذا دجلهٔ بغداد و می‌ریحانی  
کی خلاصش بُود از محنتِ سرگردانی  
که کُند حافظ از او دیدهٔ دل نورانی

احمدالله علی معدله‌السلطانی  
خانِ بن‌خان و شهنشاہِ شهنشاہ‌نژاد  
دیده نادیده به اقبالِ تو ایمان آورد  
ماه اگر بی‌تو برآید به دو نیمش بزنند  
جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا  
برشکن کاکلِ ترکانه که در طالعِ توست  
گرچه دوریم، به یادِ تو قدح می‌گیریم  
از گلِ پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت  
سرِ عاشق که نه خاکِ درِ معشوق بُود  
ای نسیمِ سحری، خاکِ درِ یارِ بیار



اگر حافظ ۷۵ سال زندگی کرده باشد و تا ۲۵ سالگی به کسب فضایل و تحصیل علوم پرداخته باشد؛ ۳۲ سال از ۵۰ سال باقی مانده که دوره اعتلای شعر اوست، در زمان "شاه شجاع" طی شده است. در تمام «دیوان حافظ»، ۱۲۳ بار به واژه‌های پادشاه، شاه، مَلِک، سلطان، خسرو، و مانند آن اشاره شده است که ۳۹ مورد آن یا مستقیم به "شاه شجاع" بازمی‌گردد و یا اشارتی به او دارد. همچنین بیشترین مداخل حافظ نیز در وصف "شاه شجاع" است. البته ریشه این رفاقت باید به پیش از قدرت‌یافتن "شاه شجاع" بازگردد. گویا وی پیش از سلطنت نیز با حافظ، رفاقت و مصاحبت و نشست و برخاستی داشته است. حافظ خود در مدح "شاه شجاع" چنین گوید:

عمرِ خسرو طلب، ار نفع جهان می‌طلبی      که وجودی است عطابخشِ کریم نفاع  
 مظهرِ لطفِ ازل روشنی چشمِ اَمَل      جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع

در کشاکش دورانِ نابسامان قرن هشتم، روزگارِ حکومتِ "شاه شجاع"، روزگاری غرق در آرامش و آسایش برای ایرانیان - به‌ویژه مردم شیراز - بود. "شاه شجاع" زیبایی‌سیرت و حُسن‌صورت را با مکارم اخلاق و جوانمردی، توأم داشت. وی جنگجویی همیشه‌پیروز بود و در تمام نبردهای دورانِ حکومتش، ظفرمند گشت. بیشترِ سرزمین‌های ایرانی‌نشین - جز خراسان بزرگ - را در مقاطعی به زیر سلطه خود درآورد و یک‌بار تا قفقاز را نیز گشود. دورانِ حکومتِ او، دورانِ شکوهمندی بود و اگر در سال ۷۵۶، مرگِ زودهنگام به سراغش نمی‌آمد، بعید بود که "تیمور لنگ" به فکر ترک تازی در خاک ایران می‌افتاد.

به هر روی، با درگذشت "شاه شجاع"، پسرش "زین‌العابدین" جانشین او گردید. اما دوران حکومت او ناپایدار و در جنگ و درگیری میان مدعیان قدرت سپری گشت. "زین‌العابدین" ظاهراً حاکمی بی‌ذوق و هنرناسناس بود، به شعرا و بزرگان

نظیر حافظ اعتنایی نمی‌کرد و حافظ نیز از کردار و مَنش وی چندان خشنود نبود. خواجه تنها یک بار در وصف او شعری می‌سراید که آن‌هم بدون بردنِ نامِ اوست. این غزل در جریان پیروزی "زین‌العابدین" در حوالی کازرون بر "شاه منصور"، سروده شده است:

خوش کرد یآوری فلکت روز داوری	تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
آن‌کس که اوفتاد خدایش گرفت دست	گو بر تو باد تا غمِ افتادگان خوری
در کوی عشق شوکت‌شاهی نمی‌خرند	اقرار بندگی کن و اظهارِ چاکری
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی	تا یک‌دم از دلم غمِ دنیا به در بری
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی‌ست	آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
سلطان و فکرِ لشکر و سودای تاج و گنج	درویش و امنِ خاطر و کُنچِ قلندری
یک حرفِ صوفیانه بگویم اجازت است؟	ای نور دیده، صلح به از جنگ و داوری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است	از شاه نذرِ خیر و ز توفیق یآوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی	کاین خاک، بهتر از عمل کیمیای

در اواخر قرن هشتم، "امیر تیمور" ملقب به "تیمور لنگ" در «ماوراءالنهر» ظهور کرد. وی از «تاتارهای آسیای میانه» بود و به سبب ازدواج با شاه‌دختی از طایفه مغولان، به «گورکان» -در معنای «داماد»- مشهور گردید. "تیمور" در طی دوران سلطنت خود، تمام آسیای میانه و خاورمیانه را مورد تاخت و تاز قرار داد و صدها هزار نفر از مردمان ایران و آسیا را از دم تیغ گذراند. ذکر این سلسله‌کشتارهای بی‌رحمانه که از دردناک‌ترین مصائب تاریخ ایران زمین است، از موضوع این جستار خارج است. از همین‌روی، چگونگی غارت شهرها و قصبات ایران توسط «گورکانیان» را به کتابی

دیگر موکول کرده و در این جا تنها به شرح برخورد "تیمور" با «مظفریان» در فارس و نواحی پیرامون، خواهیم پرداخت.

"امیر تیمور" در جریان فتوحات خود در آسیای میانه و فلات ایران، در سال ۷۸۹ هجری، اصفهان و فارس را گشود. در اصفهان هفتاد هزار تن از مردم را قتل عام کرد اما در شیراز فقط به کشتار بزرگان شهر و برخی از شاهزادگان مظفری مبادرت ورزید.

"دولت شاه سمرقندی" تذکره نویسی قرن نهم هجری، می گوید که "تیمور گورکانی" پس از فتح شیراز، حافظ را احضار نمود و چون خواجه به حضور برسید، به کنایه بگفت:

«من به ضرب شمشیر آبدار، اکثر ربع مسکون را  
مسخر ساختم و هزاران جای و ولایات را ویران کردم تا  
سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه من است، آبادان  
سازم. تو مردک به یک خال هندوی ترک شیرازی، سمرقند  
و بخارای ما را می فروشی؟»<sup>۱</sup>

حافظ با رندی پاسخ داد:

«ای سلطان عالم از همان بخشندگی هاست که  
بدین روز افتاده ام!»

۱- این گفته امیر، اشاره ای بود به این بیت از خواجه:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را    به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

"امیر تیمور" از این شوخ‌طبعیِ خواجه حافظ خشنود گردید و وی را مورد نوازش قرار داد.

پس از سقوط شیراز و فروپاشی دستگاہ "زین‌العابدین"، "تیمور لنگ" حکومت شهر را به "شاه یحیی" محوّل نمود و شیراز را ترک گفت. "شاه یحیی" خواهرزاده "شاه شجاع" و حاکم یزد بود. او در دوران حکومت "شاه شجاع" و سپس "زین‌العابدین"، اقداماتی برای کسب قدرت انجام داد اما به موفقیت چندانی دست نیافته و حتی مدتی نیز زندانی گردید. وی که مدت‌ها سودای حکومت بر تمام مایملک مظفریان را داشت، با تسخیر شیراز به دست "تیمور"، به پیشگاه وی حاضر شد و خود را مطیع او خواند. "تیمور" نیز فرمانروایی و اداره شهر را بدو بسپرد.

"شاه یحیی" به دلیل حشرونشری که با ادبا و هنرمندان داشت، همواره مورد تمجید حافظ قرار داشته و حضرت از وی به نیکی یاد می‌کرد. برای نمونه در غزلی با رندی و شیوایی و بلاغتِ تمام، روزگارِ حکومت او را این‌گونه توصیف می‌کند:

یک‌دو جامم دی‌سحرگه اتفاق افتاده بود	وز لب‌ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
از سرِ مستی دگر با شاهدِ عهدِ شباب	رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود
در مقاماتِ طریقت هر کجا کردیم سیر	عاقبت را با نظر بازی، فراق افتاده بود
ساقیا جامِ دمام ده که در سیرِ طریق	هر که عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده بود
ای مُعَبَّرِ مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب	در شکرخواب صبوچی هم وثاق افتاده بود
نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم‌مست	طاقت و صبر از خم‌ابروش طلاق افتاده بود
گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم	کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود
حافظ آن ساعت که این نظم‌پریشان می‌نوشت	طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

و در جای دیگر پس از مدح "شاه یحیی"، با شادمانی از خوشی و خرمی روزگار و زمانه می‌گوید:

<p>یحیی بن مظفر، ملکِ عالمِ عادل بر روی زمین روزنه جان و در دل انعام تو بر کون و مکان، فیض و شامل بر روی مه افتاد، که شد حلّ مسائل ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل دست طرب از دامن این زمزمه مگسل شد گردن بدخواه، گرفتار سلاسل خوش باش که ظالم نَبَرَد راه به منزل از بهر معیشت، مکن اندیشه باطل</p>	<p>دارای جهان، نصرتِ دین، خسرو کامل ای دَرگه اسلام، پناه تو گشاده تعظیم تو بر جان و خرد، واجب و لازم روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماع است می نوش و جهان بخش که از زلفِ کمندت دور فلکی یک سره بر منهج عدل است حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است</p>
---	---

دوران حکومت "شاه یحیی" بسیار کوتاه بود. چرا که در سال ۷۹۰ هجری، "شاه منصور"<sup>۱</sup> - از شاهزادگان مظفری که فرمانداری شهر «شوشتر» را برعهده داشت - با لشگری وارد شیراز گردید و وی را از حکومت برانداخت

"شاه منصور" از بزرگ‌ترین و شایسته‌ترین امرا و فرمانروایان تاریخ ایران است. وی از همان آغاز کار، سودای ایستادگی در برابر ستم‌گری‌های "تیمور" را در سر داشت. لذا پس از رسیدن به قدرت، بی‌درنگ خود را برای یک نبرد تمام‌عیار با امیر گورکانی، مهیا ساخت. وی شیراز را پایگاه خود قرار داده و باروهای شهر را استحکام بخشید. سپس روی به شهرهای اطراف - که در اختیار دیگر بزرگان مظفری قرار

۱- برادرزاده "شاه شجاع".

داشت - بنهاد و بخش‌هایی از یزد و کرمان و اصفهان را نیز به زیر سلطه خود درآورد. در این میان خبر حرکت مجدد "تیمور" از ماوراءالنهر به سوی ایران مرکزی به گوش رسید. ایران دوستی "شاه منصور" بدان اندازه بود که چون از موج جدید یورش «گورکانیان» آگاه شد، فی‌المثل، بر آن بود تا همچون سربازی به ماوراءالنهر رفته و بر لب «جیحون» بنشینند و از ورود «گورکانیان» به ایران، جلوگیری نماید.

هنگامی که لشگر "امیر تیمور" به مازندران رسید، "شاه منصور" برای دفع این فتنه، شروع به نامه‌نگاری با شاهزادگان مظفری و حتی "سلطان بایزید عثمانی" نمود اما پاسخ مساعدی دریافت نکرد. ناچار به تنهایی خود را برای نبرد با لشگر گورکانیان آماده ساخت. وی در نخستین مرحله، به اصفهان رفت و باروهای شهر را استحکام بخشید. سپس لشگری را برای حفاظت از شهر کاشان، بدان دیار فرستاد و خود به شیراز بازگشت و به آماده‌سازی مردم برای دفاع از شهر پرداخت. در همین اثنا که وی خود را برای مقاومت مهیا ساخته بود، "تیمور لنگ" به ایران مرکزی رسیده و همه‌چیز برای یک جنگ تمام‌عیار آماده شده بود. اما در بحبوحه نبرد، بخشی از لشگریان "شاه منصور" خیانت کرده و به اردوی "تیمور" پیوستند. این ضربه بزرگی بر بدنه سپاه مظفریان بود. با این حال "شاه منصور" با باقی‌مانده لشگرش با رشادت تمام به نبرد با "تیمور" پرداخت و حتی در یکی از حملاتش شخصا به قلب لشگر گورکانیان تاخت و با شمشیر، ضربتی بر کلاخ خود "امیر تیمور" وارد آورد. اما نهایتاً، لشگریان "تیمور"؛ که چه از لحاظ شمار و چه از لحاظ سلاح، مجهزتر از لشگریان "شاه منصور" بودند، در این کارزار به پیروزی رسیدند: "شاه منصور" در میدان جنگ کشته شد و لشگرش منهزم گردید.

با فتح شیراز به دست "امیر تیمور"، خزاین «آل مظفر» توسط «گورکانیان» تصرف و بزرگان شهر به اسارت درآمدند. "تیمور" که از نفوذ «مظفریان» در فارس،

کرمان، اصفهان و یزد، در هراس بود، سرانجام در سال ۷۹۵ هجری، دستور قتل عام تمام بزرگان و شاهزادگان «مظفری» را صادر و این دودمان را منقرض کرد.

حافظ این جنگ‌های حماسی و رشادت‌های ایرانیان را ندید. چرا که وی در سال ۷۹۲ هجری و سه سال پیش از این وقایع، دارفانی را وداع گفته و رخت از جهان بر بسته بود. با این حال در همان مدت کوتاهی که حکومت "شاه منصور" را درک کرد -همچون دیگر مردمان شیراز- پیوند عاطفی مستحکمی با وی برقرار داشته و علاقه وافری به او یافته بود. این از آن جهت بود که مردمان آن روزگار، "شاه منصور" را همچون منجی بزرگی می‌دانستند که متحدکننده ایران و ایرانی و اخراج‌کننده مغولان بوده، و یگانه فرمانروایی است که توانایی ایستادگی در برابر تجاوزات "تیمور" و «تیموریان» را دارد. در میان اشعار خواجه حافظ، ابیاتی یافت می‌شود که خطاب به "شاه منصور" است و نشان از علاقه فراوان وی به واپسین شاه «دودمان مظفری» و دوره و زمانه حکمرانی وی دارد:

سحرچون خسرو خاور، غلم بر کوهساران زد	به دستِ مرحمت یارم ، در امیدواران زد
چو پیش صبح روشن شد که حال مهرگردون چیست	برآمد خنده‌ای خوش بر غرور کامگاران زد
نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون بر خاست	گره بگشود از ابرو، و بر دل‌های یاران زد
من از رنگِ صلاح آن دم به خون دل بشستم دست	که چشم‌باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری	کز اول چون برون آمد ره شب‌زنده‌داران زد
خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین	خداوندا نگه‌دارش که بر قلب سواران زد
در آب و رنگِ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم	چون نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران زد
منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم	ز ره‌مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد

بده کامِ دلِ حافظ که فالِ بختیاران زد  
 که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد  
 زمانه ساغرِ شادی به یادِ میگساران زد  
 که چون خورشیدِ انجم سوز تنه بر هزاران زد  
 که چرخ، این سکهٔ دولت به دور شهر یاران زد

نظر بر قرعهٔ توفیق و یمن دولتِ شاه است  
 شهنشاهِ مظفر فر شجاع ملک و دین منصور  
 از آن ساعت که جامِ می به دست او مشرف شد  
 ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید  
 دوام عمر و مملکت او بخواه از لطفِ حق ای دل



## زندگی حافظ

"محمد گل اندام" یار وفادار حافظ و کسی که چندی پس از مرگ او، نخستین بار اشعار و غزلیاتش را گردآوری کرده و مقدمه‌ای بر دیوان وی نوشت، اسم و رسم حافظ را چنین ضبط کرده است: «شمس‌المله‌والدین، محمد حافظ الشیرازی».

تخلص وی به «حافظ» از آن جهت بود که از قدیم در میان مسلمانان، هرآن کسی که قرآن یا احادیث را از بر داشت، «حافظ» می‌خواندند. در مورد خواجه نیز این تخلص، محققاً از جهت حفظ قرآن بر وی نهاده شده بود. چنان که خود در اشعارش فرموده است:

ندیدم خوش‌تراز شعرِ تو حافظ      به قرآنی که اندر سینه داری  
و در جای دیگر:

عشقت رسد به فریاد، گر خود بسانِ حافظ      قرآن ز برِ بخوانی با چارده روایت  
از نویسندگان قدیم، کسی به تاریخ دقیق ولادتِ حافظ، اشاره‌ای نداشته است. اما آنچه که از مجموع روایات و منابع متعدد می‌توان دریافت، خواجه باید در سال ۷۲۶ یا ۷۲۷ هجری، متولد شده باشد. وی سومین و کوچک‌ترین فرزند خانواده‌اش بود. پدرش اصلاً اصفهانی بود اما در جوانی به شیراز هجرت کرده و در این شهر توطن یافته بود. مادرش نیز از اهالی کازرون بود. او هنوز کودک بود که پدرش را از دست داد. با مرگ پدر، فرزندان پراکنده شده و سوی سرنوشت خویش رفتند. اما حافظ که هنوز خردسال بود، در کنار مادرش در شیراز بماند و روزگار را با تهیدستی

گذراند. به‌زودی هنگامی که به سنّ بلوغ رسید، برای تأمینِ روزیِ خود و مادر، در یک نانوایی مشغول به کار شد.

از دوران نوجوانی حافظ، کیفیت زندگانی، ازدواج و تعداد فرزندان او، اطلاعات زیادی در تذکره‌ها و کتب تاریخی منعکس نگردیده است. لاجرم تنها با رجوع به غزلیات او، می‌توانیم تا حدودی از زندگی شخصی وی، آگاهی به‌دست آورد. اما باید توجه داشت که هر بیت از اشعار حافظ، در لابلای مفاهیم عمیق معنوی و عارفانه پیچیده شده است. در بسیاری از غزلیات او، چندین معنی و رویداد، به‌گونه‌ای هنرمندانه در هم تنیده شده است. لذا بازسازیِ زندگی وی از دل اشعارش بسیار دشوار بوده و صدالبته به احتیاطِ بسیار انجام یافته و از همین‌روی، احتمال به‌خطا رفتن در تفسیر ابیات و آگاهی از آن‌چه که حافظ گفته است، دور از انتظار نیست.

فی‌الحال در باب تأهلِ حافظ؛ با توجه به آن‌چه که از اشعار وی به‌دست می‌آید، آشکار است که خواجه دست‌کم یک‌بار ازدواج کرده‌است. او معشوقِ خود را چنین وصف می‌نماید:

مراعه‌دی است باجانان که تاجان در بدن دارم	هوادارانِ کویش را چو جانِ خویشان دارم
صفای خلوتِ خاطر از آن شمعِ چگل جویم	فروغِ چشم و نورِ دل از آن ماهِ ختن دارم
به کام و آرزوی دل، چو دارم خلوتی حاصل	چه فکر از خبثِ بدگویان، میانِ انجمن دارم
مرا در خانه سَروی هست کاندِر سایه‌قدش	فراغ از سَرو بُستانی و شمشادِ چمن دارم

در ابیاتی دیگر نیز به صورت پراکنده، می‌توان وصف حافظ از معشوقهٔ خویش را مشاهده نمود. باری به همان دلیلی که پیشتر ذکر گردید دشواری و پیچیدگیِ غزلِ حافظ - چه در کلام و چه در معانی - شناخت و فهم ما از کلامِ خواجه را بسیار دشوار

نموده است. چه بسا که ما در غزلیات او تنها «موی» را مشاهده کرده، در حالی که او «پیچش موی» را دیده و به رشته سخن، تنیده باشد.

معشوقه حافظ ظاهراً عمر درازی نداشته است. از مرثیه‌سرایی در یکی از غزلیات وی، چنین برمی‌آید که او در دوران حیاتِ خواجه، وفات یافته است:

آن یار کزو خانه ما جای پری بود      سر تا قدمش چون پری از عیب، بری بود  
دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش      بیچاره ندانست، که یارش سفری بود

حافظ همچنین دارای فرزند یا فرزندان بوده است. در «تذکره خزانه عامره» تألیف "میرغلام‌علی خان آزاد" آمده است که خواجه پسری به نام "شاه نعمان" داشته است. این پسر در جوانی به هندوستان مهاجرت کرده و ظاهراً در همان دیار نیز از دنیا رفته است. دو غزل و دو قطعه در «دیوان حافظ» دیده می‌شود که خواجه به مرگ فرزند خود اشاره نموده است. حال آیا تمام این اشعار، از برای همان فرزند مهاجر به هند سروده شده، یا هر یک برای فرزند یا فرزندان دیگر است، به طور قطع نمی‌توان اظهار نظر کرد. قطعات و غزلیات فوق‌الذکر، از قرار زیر است:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند      چه دید اندر خم این طاق رنگین؟  
به جای لوح سیمین در کنارش      فلک بر سر نهادش لوح سنگین

و در قطعه‌ای دیگر:

آن میوه بهشتی کآمد بدست ای جان      از کف چرا به هشتی در دل چرا نکشتی  
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند      سر جمله اش فروخوان از میوه بهشتی

در غزلی به سوگواری فرزند خویش، فغان سر می‌دهد:

بلبلی خون‌دلی خورد و گلی حاصل کرد      باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد  
طوطیی را به خیال شکری دل خوش بود      ناگهش سیل فنا، نقش امل باطل کرد

قره‌العین من ، آن میوه دل ، یادش باد  
 ساروان بار من افتاد ، خدا را مددی  
 روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار  
 آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ  
 نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ  
 و در غزلی دیگر:

که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد  
 که امید کرم هم‌ره این محمل کرد  
 چرخ فیروزه طرب‌خانه از این کهگل کرد  
 در لحد ماه کمان‌ابروی من منزل کرد  
 چه کنم بازی‌ایام ، مرا غافل کرد

ز گریه مردم چشم نشسته درخون است  
 به یاد لعل تو و چشم مست می‌گونت  
 ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو  
 حکایت لب شیرین ، کلام فرهاد است  
 دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است  
 ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی  
 از آن دمی که ز چشم برفت ، رود عزیز  
 چگونه شاد شود اندرون غم‌گینم  
 ز بی‌خودی طلب یار می‌کند حافظ

ببین که در طلبت حال مردمان چون است  
 ز جام غم می‌لعلی که می‌خورم ، خون است  
 اگر طلوع کند ، طالع همایون است  
 شکنج طره لیلی مقام مجنون است  
 سخن‌بگو که کلامت لطیف و موزون است  
 که رنج خاطر از جور دور گردون است  
 کنار دامن من ، همچو رود جیحون است  
 به اختیار که از اختیار ، بیرون است  
 چو مفسی که طلبکار گنج‌قارون است

در باب معیشت و کیفیت اقتصادی زندگی حافظ، البته در ادوار گوناگون و بسته به شرایط زمان و حاکم وقت، اوضاع زندگی وی دچار فراز و نشیب‌هایی بوده است. باری روی هم‌رفته، آن‌چه که در اشعار خواجه به چشم می‌آید، ساده‌زیستی و درویش‌سلکی اوست:

که حمله بر من درویش یک قبا ، آورد

به تنگ‌چشمی آن ترک لشکری نازم

و در جای دیگر می‌گوید:

گر مساعد شوَدَم ، دایرهٔ چرخِ کبود      هم به دست آورمش باز به پرگارِ دگر  
باید توجه داشت، اشعاری که حاکی از گله و شکایت وی از نساختنِ روزگار و  
نداری و فقر است، همه در یک بازهٔ زمانی خاص، سروده شده‌اند. این بدان معناست  
که در برهه‌ای از زندگانیِ خواجه، فقرِ مالی و مشکلاتِ معیشتی، بر زندگی وی سایه  
افکنده بود. چنان‌که در نقطهٔ مقابل، ابیاتی نیز وجود دارد که حاوی اشعاری، مُبیینِ  
رضایت او از وضعیتِ خوبِ اقتصادی است:

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع      که سوزهاست نهانی درونِ پیرهنم  
بیا و هستی حافظ ز پیشِ او بردار      که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

بنابراین آنچه که از بررسیِ مجموعِ اشعارِ حافظ به دست آمده است؛ حکایت از  
دگرگونیِ اوضاعِ معیشتی حضرت، در دوره‌های گونه‌گون دارد. میزان ارتباط و  
صمیمیت حافظ با امرا و وزرای هر دوره نیز در این امر دخیل بوده است. جدا از فراز  
و فرودهای معمول، گویا زندگانیِ حافظ به‌طورکلی در دو دورهٔ مکنت و مسکنت  
سپری شده است. بدین‌گونه که دو بار در زمان حکومت "شیخ ابواسحاق" و "شاه  
شجاع" خواجه از اوضاع اقتصادی خوب و مطلوبی برخوردار بوده است. وانگهی یک‌بار  
در دورهٔ حکومت "مبارزالدین محمد" و یک‌بار نیز در دوران حکومت جانشینانِ "شاه  
شجاع"، فقر و نداری و تنگدستی، گریبان‌گیر وی گردیده است.

حافظ از اندیشمندترین مردمانِ روزگار خود بود. او در در علومِ گونه‌گون به  
مطالعه پرداخته و دانشِ بسیاری از فنونِ رایج در زمانهٔ خویش را کسب کرده بود. وی  
همچنین از هوش و درایت بسیاربالایی بهره‌مند بود و این را می‌توان به خوبی از

اشعار هنرمندان‌اش متوجه گردید. آن‌گونه که خود می‌گوید، بیش از چهل سال از عمرِ خویش را صرف یادگیریِ دانش و علوم نموده است:

علم و فضلی که به چهل سال بدست آوردم      ترسم آن نرگسِ مستانه به یک‌جا ببرد  
او در بیشترِ دانش و علومِ رایجِ روزگارِ خود، دستی داشته است. تذکره‌نویسان بارها به مقامِ ارجمندِ علمی و ادبیِ خواجه، اشاره‌ها کرده‌اند. "دولت‌شاه سمرقندی" در ذکر مقام و منزلت علمی حافظ و البته فروتنی و افتادگیِ او، چنین می‌گوید:

«نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بود و سخنِ او را حالا  
نیست که در حوزهٔ طاقتِ بشری درنیاید ... و سخنِ او  
بی‌تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی  
داده و فضل و کمالِ او بی‌نهایت است ... و در علمِ قرآن  
بی‌نظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه ... و همواره  
با درویشان و عارفان صحبت داشتی ... و با وجود فضیلت  
و کمال، با جوانانِ مستعد اختلاط کردی.»

و بنابر قول "محمد گل‌اندام"، مشغولیت و گرفتاریِ حافظ به تحصیل علم و دانش، به اندازه‌ای بود که زمان لازم برای گردآوری اشعارش را به دست نیاورد:

«محافظت درسِ قرآن و ملازمتِ شغلِ سلطان و  
تحشیه کشاف و مصباح و مطالع و مفتاح و تحصیل  
قوانینِ ادب و تحسینِ دواوینِ عرب، از جمع ابیاتش مانع  
آمدی.»

حافظ خود نیز مکرر در اشعارش، به جایگاه بلند ادبی و منزلت علمی خویش اشاره کرده و از مجهول ماندنِ قدرِ خود توسط روزگار، زبان به گله و شکایت گشوده است:

گر بُود عُمر ، به میخانه رسم بار دگر      به جز از خدمتِ رندان ، نکنم کار دگر  
خُرَم آن روز که با دیده‌گریبان بروم      تا زَنَم آب ، دَرِ میکده یکبارِ دگر  
معرفت نیست دراین قوم، خدا را مددی      تا بَرَم گوهرِ خود را به خریدار دگر

من حیث المجموع، حافظ از علوم بسیاری مانند تاریخ، فلسفه، حکمت، عرفان، ریاضی و نجوم بهره برده بود. این را به راحتی از اندرزها و کلامِ نهفته در ابیاتش نیز می‌توان آگاه شد. همچنین وی در علوم نقلی مانند فقه و اصول تفاسیر، قرآن و احادیث نیز استاد بود.

در این میان، تسلط و علاقهٔ حافظ به تاریخ و فرهنگِ کهنسالِ ایران‌زمین، بیش از هرچیزی در اشعارش به چشم می‌آید. وی مکرر در لابلای ابیاتش، گذرهای به ایرانِ قدیم داشته و ذکری از پادشاهانِ ساسانی و اساطیرِ ایرانی به میان آورده است. او گاه‌ها برای رساندنِ منظورِ خود؛ با زیرکی، مفاهیم را در میانِ باورهای کهنسالِ ایرانی، مستتر کرده است:

بلبل ز شاخِ سَرُوْ به گلبانگِ پهلوی      می‌خواند دوش ، درسِ مقاماتِ معنوی  
مرغانِ باغ ، قافیه‌سنجد و بذله‌گوی      تا خواجه می خورَد به غزل‌های پهلوی  
جمشید جز حکایتِ جام از جهان نبرد      زنه‌ار دل‌مبند بر اسبابِ دنیوی  
خوش‌وقتِ بوریا و گدایی و خوابِ امن      کاین‌عیش نیست درخورِ اورنگِ خسروی

و در «مثنوی ساقی‌نامه» می‌گوید:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام      به کیخسرو و جَم ، فرستد پیام

که جمشید کی بود و کاووس کی  
 زَند لافِ بینایی اندر عَدَم  
 چو جَم ، آگَه از سِرِّ عالم ، تمام  
 صلایی به شاهانِ پیشینه زن  
 که دیده‌ست ، ایوانِ افراسیاب  
 کجا شیده آن ترک خنجرکشش  
 که کَس دخمه نیزش ندارد به یاد  
 که گُم شد دراو لشگرِ سلم و تور  
 به کیخسرو و جَم ، فرستد پیام  
 که یک جونیرزد ، سرای سپنج  
 که زردشت ، می‌جویدش زیرِ خاک

بده تا بگویم به آوازِ نی  
 بده ساقی آن می ، کز او جامِ جَم  
 به من ده ، که گردم به تاییدِ جام  
 دم از سِیرِ این دیرِ دیرینه زن  
 همان منزل است این جهانِ خراب  
 کجا رای پیرانِ لشکرکشش  
 نه تنها شد ایوان و قصرش به باد  
 همان مرحله‌ست این بیابانِ دور  
 بده ساقی آن می که عکسش ز جام  
 چه خوش‌گفت جمشید با تاج و گنج  
 بیا ساقی آن آتشِ تابناک

و در ادامه همین مثنوی، پس ذکر ابیاتی عرفانی، می‌فرماید:

بگوی و بزَن خسروانی سرود  
 ز پرویز و از باربد یاد کن

مُغنی نوایی به گلبانگِ رود  
 روانِ بزرگان ز خود شاد کن

در جایی دیگر و در غزلی مشهور، به زیبایی هرچه تمام‌تر با بهره‌گیری  
 هنرمندانه‌ای از معانی کهنسالِ واژگان «مغان» و «پیرمغان»، چنین دُرّافشانی فرموده  
 است:

این عجب‌بین که چه‌نوری ز کجا می‌بینم

در خراباتِ مُغان ، نورِ خدا می‌بینم

و باز در غزلی دیگر می‌فرماید:

چرا که وعده تو دادی و او به‌جا آورد

مریدِ پیرِ مُغانم، ز من مرنجِ ای‌شیخ

و در غزلی دیگر:



از آستانِ پیرمُغان، سر چرا کشیم؟ دولت در آن سرا و گشایش در آن در است  
همچنین در وصف «نوروز» سروده است:

نوبهار است، در آن کوش که خوشدل باشی که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

حافظ همچون دیگر مردمان شیراز آن روزگار، از «مسلمینِ اهل سنت» و پیرو «مذهبِ شافعی» بود. با این حال آن گونه که از اشعارش برمی آید، ارادتی ویژه به "امیرالمومنین علی" و «شیعیان» داشته است:

حافظ اگر قدم زنی، در ره خاندان به بدرقه رهت شود، همت شحنه نجف

در غزل دیگری، با رندی و زیرکی؛ که از ویژگی‌های منحصربه‌فرد کلام وی می‌باشد، مفاهیمی را آورده است که بنابر عقیده برخی حافظ‌شناسان، اشاره‌ای است در پرده به واقعه کربلا:

رندانِ تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس گویی ولی‌شناسان، رفتند از این ولایت  
در زلفِ چون کمندش ای دل مپیچ کآنجا سرها بریده بینی، بی جرم و بی جنایت  
و در قطعه‌ای سروده است:

مردی، ز کَنده در خیبر پُرس اسرارِ گرم ز خواجه قنبر پُرس  
گر طالبِ فیضِ حق، به صدقی حافظ سرچشمه آن ز ساقی کوثر پُرس

ارادتِ حافظ به مقدسات شیعه، از آن جایی است که او را دانشمندی هنردوست بود و نه متحجری متعصب؛ و ثانیاً مذهب شیعه از شش قرن قبل<sup>۱</sup> در

۱- از سده دوم هجری به بعد، حکومت‌های شیعه‌مذهب کوچکی همچون «جستانیان»، شاخه‌ای از «باوندیان» و بعدها «علویان» در طبرستان شکل گرفتند. در قرن چهارم هجری، و در دنباله >>

ایران گسترش یافته و هر روز بر پیروانش افزوده می‌گردید، چنان‌چه "سلطان محمد خدابنده" -هشتمین ایلخان مغول- نیز به مذهب تشیع گرایید و حتی حکومت‌های محلی «مرعشیان» در مازندران و «سربداران» در خراسان، در همان قرن هشتم شیعه‌مذهب بودند.

از مهم‌ترین دلایل رشد مذهب تشیع در سده‌های هفتم، هشتم و نهم هجری در سرزمین‌های ایرانی، گرایش مردمان به تصوف<sup>۱</sup> بود. با نفوذ فوق‌العاده اندیشه‌های صوفی‌گری در میان مردم، و با توجه به علاقه وافر صوفیان به "امام علی"، به تدریج «تشیع» نیز بیش از پیش تقویت یافته و در بین اقشار جامعه، رواج می‌یافت.

>> شورش‌های محلی ایرانیان که بر ضد اعراب صورت می‌گرفت، سه برادر ایرانی به نام‌های "علی"، "حسن" و "احمد" فرزندان یک ماهی‌گیر به نام "بویه"، از ناحیه «دیلیم» به‌پاخاسته و بر ضد «عباسیان» قیام کردند. آن‌ها توانستند تمام شهرهای مرکزی و غربی ایران را از سیطره «خلیفه عباسی» خارج کرده و نهایتاً در سال ۳۳۴ هجری، بغداد (پایتخت عباسیان) را فتح نمایند. «آل بویه»، حکومتی شیعه‌مذهب بود و از این‌زمان مذهب تشیع در ایران، رو به گسترش نهاد. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به کتاب «شهریاران طبرستان» از همین نگارنده.

۱- «صوفی» در لغت به معنای «پشمینه‌پوش» است و این نام‌گذاری از آن‌جهت است که قدیمی‌ترین صوفیان، بنابر عقاید خاص خود، از برای زهدگرایی جامه‌ای مندرس و ناراحت بر تن می‌کردند. ریشه تصوف به پیش از اسلام بازمی‌گردد. احتمالاً کهن‌ترین گونه از صوفیان، شاخه‌ای از «مانویان» بوده باشند. آن‌ها عقاید افراطی خود مبنی بر «شر» بودن دنیا و ترک لذائذ برای مبارزه با نیروهای تاریکی و ظلمانی را احتمالاً از «بودائیان» آموخته و با آیین خود ترکیب کرده بودند. این عقاید پس از فروپاشی ساسانیان، رنگ و بوی اسلامی گرفته و بیشتر مورد توجه گروه‌هایی از شیعیان قرار گرفت. محل گردهم‌آیی صوفیان «خانقاه» نام داشت. این نام معرب واژه پارسی «خانگاه» است. مولف ناشناس کتاب «حُدودالعالم من المشرق الی المغرب» در قرن چهارم هجری در جریان گفتگو در باب شهر «بخارا»، از یک «خانگاه مانوی» در آن دیار سخن می‌راند که این سند به خوبی بیانگر اصل مانوی تفکرات اهل تصوف است. برای آگاهی بیشتر بنگرید به کتاب سرچشمه تصوف در ایران به قلم شادروان سعید نفیسی.

همچنین به زودی در جریان رقابتِ شدیدِ شاهزادگانِ «تیموری» با سلاطینِ ترکمان نژادِ «آق‌قویونلو»، باز بر شمار شیعیانِ سرزمین‌های ایرانی افزوده می‌گردید. چه آق‌قویونلوها بر مذهبِ تسنن بی‌اندازه متعصب بودند و تیموریان برای ضربه‌زدن به آن‌ها، از گراییدنِ مردمان به تشیع، استقبال می‌کردند. مجموع این موارد اندک‌اندک موجبات گسترش مذهب شیعه در سرزمین‌های ایرانی را فراهم آورد. این روند بعدها با به قدرت رسیدن "شاه اسماعیل صفوی"<sup>۱</sup> و رسمی شدنِ مذهب شیعه در سراسر ایران زمین، موجب تثبیتِ دائمی تشیع در ایران زمین گردید. بنابراین تعجبی ندارد که حافظ نیز چون بسیاری از مردمان آن‌روزگار، به تشیع با دیدهٔ احترام، نگریسته باشد.

بنابر عقیدهٔ برخی حافظ‌شناسان، خواجه از عرفای عصرِ خویش بود. این دسته از حافظ‌پژوهان و اساتیدِ ارجمند، بر آن عقیده‌اند که بنابر اشعارِ وی، حافظ را باید در ردیف عرفا قلمداد کرد و اصلاً لقب «خواجه»<sup>۲</sup> نیز به‌همین دلیل بر وی نهاده شده است. چرا که در تاریخِ ایران پس از اسلام و هم‌زمان با گسترشِ صوفی‌گری در میان اقشارِ جامعه، معمولاً ریش‌سفیدان، بزرگان و پیرانِ تصوف را «شیخ» می‌نامیدند. از این‌روست که فی‌المثل، "عطار نیشابوری" را «شیخ عطار»، "سعدی شیرازی" را «شیخ سعدی» و "شهاب‌الدین سهروردی" را «شیخ اشراق» گفته‌اند. همچنین بنگرید به اسامی پیشوایانِ طریقتِ تصوف: "شیخ صفی‌الدین اردبیلی"، "شیخ

۱- او خود از نوادگان "شیخ صفی‌الدین اردبیلی"، از بزرگانِ اهل تصوف بود.

۲- از ریشهٔ اوستایی: «خواتا+چک» (خدا+چه = خدای چه = خدای کوچک). به معنای بزرگ خانواده. «خدا» در پارسی‌باستان؛ نه چون امروز در معنای «الله»، که به معنای «اریاب» استعمال می‌شد. همچون «کدخدا» و «ده‌خدا» که لقبی برای رهبر و ریش‌سفیدِ روستاها بود. این فرنام پس از اسلام، دچار دگرگونیِ معنا گردید و به مرور در انحصار عرفا قرار گرفت. از آن جمله است: "خواجه عبدالله انصاری".

عبدالقادر گیلانی" و دیگران. با این تفاسیر، این که حافظ به «خواجه حافظ» شهرت یافت و «شیخ حافظ» ملقب نگردید، حکایت از عدم‌گرایش او به تصوف داشته و بایستی او را نه در ردیف صوفیان، که در شمار عرفا قرار داد. ضمن آن که حضرت در اشعار جاودانه خویش نیز بارها این واژه را به کار برده و در مقابل، با همان رندی منحصربه‌فرد کلام خویش، صوفیان را بر سبیل طنز؛ از کنایه‌های شیرین خویش، بی‌نصیب نگذاشته است:

دل‌ربایی همه آن نیست که عاشق بکشند      خواجه آن است که باشد غم‌خدمتکارش  
صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه      به دو جام دگر آشفته شود دستارش

باری نگارنده این سطور، با احترام به آرای محققان و بزرگان این عرصه، معتقد است؛ همان‌گونه که حافظ را در رسته صوفیان نمی‌توان قلمداد کرد، در رسته عرفا نیز نباید قرار داد. نگرش حیرت‌انگیز و بینش عمیق وی بسیار فراتر از چنین معانی و دسته‌بندی‌هایی است. حافظ همان‌گونه که رها از قیود خرقه و فرقه و خانقاه بود، مطمئناً در بند عرفان نیز نمی‌توانست باشد. او رها از تمام قید و بندهاست. خواجه انسانی است آزاداندیش و آزادمنش که اسیر هیچ‌یک از دلبستگی‌ها و وابستگی‌ها نیست. او دارای روحی سرکش و عصیان‌گر است که هیچ مکتب و مسلکی را بر نمی‌تابد. پس بهتر آن است که وی را تنها با تعریفی که خود از خویشتن دارد، نام برد: «رندِ نظر باز».

موضوع دیگری که در زندگی خواجه جلب توجه می‌کند، شهرت عالم‌گیر او در زمان حیاتش می‌باشد. به نقل از "محمد گل‌اندام"، غزل‌های حافظ در سرتاسر ممالک اسلامی، نقل دهان‌ها بود:

«غزل‌های جهانگیرش ... به حدود اقلیم خراسان و ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخن‌های دلپذیرش در اقل‌زمان به اطراف و اکناف عراقین و اذربایجان کشیده. ... سماع صوفیان، بی‌غزل شورانگیز [او] گرم نشدی و بزم پادشاهان، بی‌سخن ذوق‌آمیز او، زیب و زینت نیافتی و بلکه‌های وهوی مشتاقان، بی‌ولوله شوق او نبود و سرود و رود می‌پرستان، بی‌غلغله شوق و ذوق او رونق نگرفتی.»

همچنین در برخی از اشعار خواجه، به اشاراتی ظریفی برمی‌خوریم که حکایت از شهرت وی دارد؛ چنان که می‌فرماید:

عراق و فارس‌گرفتی به‌شعرِ خوش، حافظ      بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است  
بر اثر همین شهرت عالم‌گیر بود که بسیار از سلاطین و حکمرانان آن روزگار، از دور نسبت به وی اظهار ارادت کرده و مکرر او را به دیار خود فرامی‌خواندند.

با این حال، حافظ جز چند سفر کوتاه، تمام عمر خود را در شیراز سپری کرد. او به آب‌وهوای روح‌نواز و طبیعت دل‌نواز شیراز علاقه‌ای وافر داشت. این علاقه را در اشعارش به وضوح می‌توان مشاهده کرد. از جمله مکان‌های موردِ پسندِ او، محلی با صفا در شمال شیراز، در دامنه «کوه رحمت» و نزدیکی «تنگ الله‌اکبر» بود که از گذشته‌های دور، مردم شیراز برای تفریح و تفرّج؛ یا برگزاری نمازهای جماعت، به آنجا می‌رفتند و آنجا را مصلاً می‌خواندند. خواجه در صفای این منطقه می‌فرماید:

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم      مگر رسیم به گنجی در این خراب‌آباد  
نمی‌دهند اجازت، مرا به سیر و سفر      نسیم باد مصلاً و آبِ رُکن‌آباد

قدح مگیر چو حافظ ، مگر به ناله چنگ  
و در جای دیگر می گوید:

اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دلِ ما را  
بده ساقی میِ باقی که در جنت نخواهی یافت  
فغان کاین لولیانِ شوخ شیرینِ کارِ شهر آشوب  
به خالِ هندویش بخشم سمرقند و بخارا را  
کنارِ آبِ رُکنِ آباد و گلگشتِ مصلاً را  
چنان بردند صبر از دل که ترکانِ خوانِ یغما را

حضرت حافظ پس از وفات نیز در همین مکان که مورد پسندش بود به خاک سپرده شد و این باغ مصفا از آن روز به «حافظیه» شهرت یافت.

بر سرِ تُربتِ ما چون گذری ، همّت خواه  
که زیارتگه رندانِ جهان خواهد بود

"محمد گل اندام" سال وفات خواجه را ۷۹۱ هجری ذکر کرده است. "جامی" شاعر بزرگ پارسی‌زبان - که قریب به یک نسل بعد از حافظ می‌زیست - اما سال ۷۹۲ را تاریخ درگذشت او آورده است.

حدود ۶۵ سال پس از وفات حافظ در سال ۸۵۶ هجری، زمانی که "میرزا ابوالقاسم بابر گورکانی"<sup>۱</sup> از نوادگان "تیمور لنگ" شیراز را فتح کرد، به وزیر خود

۱- "میرزا ابوالقاسم بابر گورکانی" پسر "میرزا بایسنغر" می‌باشد که از سال ۸۵۳ تا ۸۶۱ هجری بر شیراز حکومت کرد. او در سال‌های پرآشوب پس از مرگ "تیمور"، که تمام خاورمیانه و آسیای میانه، صحنه جنگ قدرت شاهزادگان تیموری - و به‌زودی ترکمانان - گردیده بود، توانست با فتح برخی از شهرهای خراسان و ایران مرکزی، تبدیل به یکی از حکام قدرتمند تیموریان در ایران شود. وی را نباید با "ظهیرالدین محمد بابر گورکانی" (۸۸۸ - ۹۳۷ هجری)؛ شاهزاده دلیر، هنرمند و خوش‌ذوق گورکانی که در قرن دهم هجری، چند سالی در خراسان حکومتی تشکیل داد و سپس به سوی هندوستان لشکر رانده و سلسله «گورکانیان هند» را تاسیس نمود، اشتباه گرفت. گورکانیان در ایران شرقی و آسیای میانه سال‌ها مشغول جنگ و جدل بودند و نهایتاً در حدود سال ۹۱۱ هجری توسط «ازبکان شیبانی» منقرض گردیدند. اما گورکانیان هند، تا سال ۱۲۷۴ هجری، در هندوستان سلطنت کردند. آن‌ها دومین سلسله پس از «غوریان» بودند که در ترویج «زبان فارسی» در شبه‌قاره هند، نقش ارزشمندی را ایفا کردند. برخی از پادشاهان این سلسله همچون "اکبرشاه گورکانی" به شیوه زرتشتیان جامه بر تن کرده و افزون بر «زبان فارسی»، آداب و رسوم و سنت‌های ایرانی را به‌شدت در هندوستان رواج می‌دادند (بنگرید به کتاب زرتشت و زرتشتیان از همین نگارنده). "جهان‌شاه" پسر "اکبر شاه"، عمارت باشکوه «تاج محل» را با بهره‌گیری از معماری ایرانی و با همکاری هنرمندان و معماران ایرانی، بنا نهاد. «گورکانیان» قریب به ۳۵۰ سال در هند فرمانروایی کردند. یکی از واپسین پادشاهان این سلسله، "سلطان محمد گورکانی" بود که در برابر "نادرشاه افشار" پادشاه ایران زمین، شکست سنگینی را متحمل شده و خزانه‌اش تاراج گردید. پس از آن بود که خورشید سعادت گورکانیان، روی به غروب کردن بنهاد و به‌زودی هندوستان تحت‌استعمار انگلستان قرار گرفت. از دوران حکومت گورکانیان، هزاران جلد کتاب نفیس و بسیار ارزشمند به زبان فارسی باقی مانده است که شوربختانه در کتابخانه‌های قدیمی، در حال نابودی و پوسیدن است.

"شمس‌الدین محمد یغمایی" دستور داد تا بر سر مزارِ حافظ، گنبدی ساخته شود. بعدها و در زمانِ حکومتِ "شاه عباس صفوی" نیز عمارتی بر سرِ مزارِ حافظ بنا گردید. در روزگار "کریم‌خان زند"، این بنا وسیع‌تر گشت و سنگی مَرمرین نیز بر مزار نصب شد که یکی از غزل‌های حافظ و چند بیت دیگر با خط زیبای نستعلیق توسط "حاجی آقاسی بیگ افشارآذربایجانی"، بر آن نوشته شد و این همان سنگی است که تا به امروز نیز بر سرِ مزار باقی مانده است.

در سال ۱۲۳۵ خورشیدی و همزمان با سلطنت قاجارها؛ "ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله"<sup>۱</sup> حکمران فارس، آرامگاه را مرمت نمود و در سال ۱۲۵۷ خورشیدی "حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا"<sup>۱</sup> - که به حافظ اعتقادی وافر داشت- در گرداگرد آرامگاه، کوشکی چوبی بساخت. در سال ۱۲۷۸ خورشیدی "اردشیر ملاشاه جهان" که زردشتی بود، با اجازهٔ علمای شیراز، در حدود ۳۰۰۰ ریال هزینه کرده و قبه‌ای با آهن و چوب بر سر مزار حافظ بنا نهاد. اما برخی از مردمان محلی با تحریک "سید علی‌اکبر فال اسیری" از فقهای شیراز، به دلیل زرتشتی بودنِ اردشیر، سازه‌های جدید را تخریب کردند.

در سال ۱۲۸۰ خورشیدی، "منصور میرزا شعاع‌السلطنه"، از پسران "مظفرالدین شاه قاجار"؛ که در علوم گوناگون از ریاضیات و فیزیک و شیمی تا تاریخ و ادبیات و علوم طبیعی، دستی داشته و افزون بر فارسی و ترکی، بر دو زبان فرانسه و انگلیسی نیز مسلط بود، اقدام به آبادانیِ حافظیه نمود. وی آرامگاه را تجدید بنا کرد و با کمک هنرمندان و سنگ‌تراشان و معمارانِ بزرگِ وقت، آن را به صورتی مناسب سر و سامان داد.

۱- از شاهزادگان قاجار.



در زمان "رضاشاه پهلوی"، استاندار فارس با صرف مبلغ بیست هزار ریال که به صورت اعانه و کمک‌های مردم دریافت شد، آرامگاه را تکمیل نمود و چندی بعد، در فاصله سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۶ خورشیدی، "علی اصغر حکمت" -وزیر فرهنگ وقت- با همکاری و همراهی "سرهنگ علی ریاضی"، "علی سامی"، "ماکسیم سیرو" و "آندره گدار" -از مهندسين فرانسوی- برای آرامگاه حافظ، طرحی پیاده کردند و این همان بنایی است که امروز با عنوان «حافظیه» و «آرامگاه حافظ» می‌شناسیم.

حافظ

در آئینه ادبیات و فلسفه

## حافظ در گلستان ادب

آنچه امروز از شعر حافظ به نام «دیوان حافظ» باقی مانده است، مجموعه اشعاری است در قالب غزل، قصیده، قطعه و رباعی. این دیوان - همان گونه که پیشتر نیز گفته شد - مقدمه‌ای به نثر دارد، از شخصی به نام "محمد گل‌اندام" که ظاهراً از دوستان و هم‌کلاس‌های حافظ در مجلسِ درسِ "قوام‌الدین عبدالله" بوده و پس از وفات حضرت، اشعار او را گردآوری و مقدمه‌ای به نثر بر آن نگاشته و بدین ترتیب از پراکندگی اشعار خواجه حافظ، پیش‌گیری کرده است. در این مقدمه اطلاعاتی دربارهٔ حافظ می‌توان یافت که بسیار ارزشمند است. نخست آن که حافظ ملازمت درس قرآن داشته و از القابی که "گل‌اندام" دربارهٔ او به کار برده است، معلوم می‌گردد که خواجه از علمای زمان خود بوده است. دوم آن که حافظ در اشعار شاعران گذشته تأمل داشته و تکرار مضمون شاعران پیشین در شعر حافظ از این جهت است. سوم آن که حافظ هیچ‌گاه شعر خود را به صورت کتابی تدوین نکرد و به همین علت می‌بینیم که امروزه، دیوان‌های حافظ با هم اختلافاتی جزئی از جهت تعداد غزل‌ها، واژگان و ترکیب‌ها دارند.

اگر بخواهیم به صورت کلی، «دیوان حافظ» را نگاهی بیان‌دازیم؛ از محاسن معنوی شعر حافظ: بلندی معنا، عمق تأثر و لطافت مضمون آن را درمی‌یابیم. از محاسن لفظی و ظاهری شعر او، ظرافت و زیبایی مفردات و کلمات، اعجاز در ترکیب کلام و مصنوعیت بی‌تکلیف آن مشاهده می‌شود. و نهایتاً از محاسن معنوی شعر

خواجه، ابهام و ابهامات بی نظیر اوست که روح را می‌نوازد. به طور کلی مشخصات و خصائص اصلی شعر حافظ را چنین می‌توان برشمرد:

۱- رموز و اصطلاحات خاص که بدون شناخت آن‌ها، درک منظور اصلی شاعر و مفهوم حقیقی شعر، ناممکن است. اصطلاحاتی همچون: «رند»، «مذهب رندی»، «علمِ نظر»، «باغِ نظر»، «نظر باز»، «پیر»، «پیرِ مغان»، «دیر مغان»، «میخانه»، «شراب»، «غم»، «دل»، «جامِ جم»، «زهد»، «زاهد»، «خرِقه»، «صوفی» و...

داشتم دَلْفی و صد عیبِ مرا می‌پوشید  
خرِقه، رهنِ می‌و مُطرب شد و زُتار بماند

و:

مَطَلَبُ طاعت و پیمان و صلاح از من مست  
من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق  
می بده تا دهمت آگهی از سرِّ قضا  
کمرِ کوه کم است از کمرِ مور این جا  
به جز آن نرگسِ مستانه که چشمش مرساد  
جان فدای دهندش باد که در باغِ نظر  
حافظ از دولتِ عشقِ تو، سلیمانی شد  
که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست  
چار تکبیر زدم یک سره بر هر چه که هست  
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست  
ناامید از درِ رحمت مشو ای باده پرست  
زیر این طارم فیروزه کسی خوش نداشت  
چمن آرای جهان، خوش تر از این غنچه نبست  
یعنی از وصلِ تو اش، نیست به جز باد به دست

۲- تشبیهاتِ مضمَر و غیرمستقیم که جذاب‌ترین و بدیع‌ترین هنرهای بیانی حافظ است. در این نوع تشبیهات، مضمونِ بیت بدون این که ظاهرش دلالت بر تشبیه کند، متضمن تشبیهی زیبا و عالی است.  
بنگرید بر بیت زیر:

گُل بر رخِ رنگینِ تو تا لطفِ غرقِ دید  
در آتشِ شوق از غمِ دل غرقِ گلاب است

در این بیت مشاهده می‌کنیم که حضرت با هنرمندی، «رخ رنگین دوست» را به «گل آتشین» و «عرقِ رخسارِ او» را به «گلاب» تشبیه کرده است. نمونه‌ای دیگر:

شمع اگر ز آن لب‌خندان به‌زبان لافی زد      پیش‌عشاقِ تو شب‌ها به غرامت‌برخواست  
در این‌جا نیز هنر دیگری از حافظ مشاهده می‌شود: تشبیه «لب‌خندان و سخن‌گوی معشوق» با «رخ زیبای او» به «شمع و زبانه شعله آن»، به وجه شبه افروختگی و مجلس‌افروزی.

۳- لحن عنادی و استهزاء‌آمیز خواجه که بدون توجه به آن، درک لطافت و حلّ بسیاری از اشعارِ حضرت، ناممکن است:

رازِ درونِ پرده ز رندانِ مست، پرس      کاین حال نیست زاهدِ عالی‌مقام را  
و:

ناصحم گفت که جزغم چه هنر دارد عشق؟      برو ای خواجه عاقل، هنری بهتر از این؟  
حتی «یارِ حافظ» نیز همچون او، ظریف، شوخ‌طبع و نکته‌دان است و پاسخ‌هایش دریایی است از معرفت:

به لابه‌گفتمش: ای ماه‌رخ، چه باشد اگر      به یک شکر ز تو دل‌خسته‌ای بیاساید؟  
به‌خنده‌گفت: که حافظ! خدای را میسند      که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

۴- خصوصیت بی‌نظیرِ دیگرِ شعرِ حافظ، گوش‌نوازیِ کلمات و موسیقیِ کلام است که از رعایتِ استادانهٔ تناسب و توافقیِ صوتیِ حروف و هماهنگیِ کلمات به‌وجود آمده:

نسیم‌کوی سعادت بدان نشان که تو دانی      گذر به‌کوی فلان کن بدان زمان که تودانی

۵- استفاده از کلمات غیرفصیح و نامأنوس و ثقیل برای خلق کلام فصیح، به کمک هماهنگی کلمات و موزونی کلام. فی‌المثل هیچ یک از کلمات «عاطر»، «لطف کردن»، «معامل»، «قلب»، «اندوده»، «خرج شدن»، «مستعجل»، «لایعقل»، «کسمه»، «مهندس»، «حکام»، «بی‌حس»، «مس» و نظایر آن، کلمات مناسبی برای غزل نیستند. ولی هنر حافظ را ببینید که با این کلمات چه کرده و چگونه به نیروی ذوق و ابداع و طبع و اعجاز نمای خود از «مس کم‌بها»، «زر عزیزوجود» ساخته است و از خشونت، لطافت و از ثقل، لطف و جمال آفریده، تا جایی که امروز به لطف کلام وی، بسیاری از این واژگان چون «خاطرِ عاطر» و «دولتِ مستعجل» در گفتار عوام و خواص، جاری و شایع گردیده است.

من که باشم که بر آن خاطرِ عاطر گذرم      لطف‌ها می‌کنی ای خاکِ ذرت، تاجِ سرم

و:

قلبِ اندوده حافظ بر او خرج نشد      کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

به این موارد فوق، ایجاد و استعمال اوصاف و ترکیب‌های تازه و بدیع همچون: «چراغ‌افروزِ چشم»، «رندِ عالم‌سوز»، «شیرینِ قلندر»، «شرابِ تلخِ صوفی‌سوز»، «می صوفی‌افکن» و جز این‌ها را نیز باید اضافه کرد تا با شگفتی بیشتر، انگشتِ حیرت به دهان گزیده و در عجایب شعری حضرتش غرق گشت.

امام مهم‌ترین نکته درباب شعرِ حافظ، در قلّه ایستادنِ اشعارِ اوست. غلو نیست اگر بگوییم که ذوق و قریحه ذاتی خواجه و دانش بالای وی، در کنار تسلطِ شگفت‌انگیزش بر ادبیات و آشنایی فوق‌العاده او با اشعار شعرای پیشین و تأثیرپذیری

از آن‌ها، «دیوان حافظ» را تبدیل به نقطهٔ اوج سنت‌های شعر فارسی کرده است. پیش از حافظ بزرگانی همچون "رودکی"، "عطار"، "خیام"، "باباطاهر"، "خاقانی"، "نظامی"، "مولانا"، "سعدی" و... -که هر کدام جایگاهی بسیار ممتاز در شعر فارسی داشته و دارند- در عرصهٔ پارسی‌سُرایی ظهور کرده و هر یک در به‌کمال‌رساندن شعر پارسی، نقش ویژه‌ای داشتند. حافظ اما این مسیر را به اوج خود رسانید و از بزرگان دیگر پیشی گرفت. هر چند بعد از حافظ نیز میدان خالی نماند و شعرایی چون "جامی" در این عرصه پدیدار گشتند. باری دیگر در ایران‌زمین، هرگز هیچ‌یک از مفاخر و ادبای پارسی‌زبان و پارسی‌سُرای، به بلندای کمال جایگاه حافظ، دست نیافتند. در واقع حافظ، نقطهٔ اوج پارسی‌سُرایی بود و پس از او به تدریج، شعر و ادب فارسی در مسیر نشیب افتاده و یک سقوط تدریجی را آغاز کرد. حافظ هرآنچه از خوبی‌ها و هنرنمایی‌هایی که دیگران در شعر خود آفریدند را در غزل خود به نحو احسن گرد آورد؛ بی‌آنکه مقلد هیچ‌یک از دیگر بزرگان باشد.

کسی که شعر حافظ را می‌خواند، اگر اندکی با شعر فارسی -به‌ویژه شعر پیش‌از او- آشنایی داشته باشد، متوجه نکته‌ای مهم می‌شود و آن تأثیرپذیری حافظ از اشعار شاعران دیگر است. اما باید توجه داشت که این تأثیرپذیری، مطلقاً به معنای تقلید نیست. در دانش ادبیات، به وام‌گیری ادبی اشعار و گفتارهای دیگران، «صنعت تضمین» گویند.

«صنعتِ تضمین» از آرایه‌های ادبی و به معنای بازگویی مصرع یا بیتی از شعرای دیگر؛ و یا بازگویی آیه، حدیث، ضرب‌المثل و یا سخنی مشهور، در لابلای اشعار است. استفادهٔ هنرمندانه از این صنعت، باعث ایجاد تنوع در شعر گردیده و به آرایش سخن، کمک می‌نماید. این کار همچنین حکایت از آگاهی شاعر از قلمروهای گونه‌گون کلام و تسلط او بر ادبیات پیش از خود دارد. «صنعتِ تضمین» در ادب

فارسی، سنتی کهنسال است. شعرا بنا بر ذوق و سلیقه خویش، از اشعارِ شعرای معاصر یا گذشته خود تضمین می‌کرده‌اند. حافظ نیز در جایگاهِ استادِ سخن‌سرای، از این قاعده مستثنی نیست. بررسی این تأثیرات در شعرِ حافظ از دو جهت مهم است:

۱- نخست آن‌که با توجه به اطلاعات اندکی که از زندگی خواجه داریم، می‌توانیم دریابیم که او علاقمند به مطالعه چه کتاب‌هایی بوده، با کدام‌یک از شعرای پیش از خود انس و الفتی داشته و اشعار کدامین شعرا، مورد پسند حضرتش واقع گردیده بود.

۲- دیگر آن‌که آگاهی خواهیم یافت که وی، چه دگرگونی عظیمی در «صنعت تضمین» ایجاد کرده و چگونه این صنعت را در ادبیات ما، به اوج خود رسانیده است. به گونه‌ای که به هیچ‌عنوان برچسب تقلید را بر آن نمی‌توان گماشت.

این‌که حافظ تاجر و اقتباسی از اسلاف خود داشته، در واقع مثل روح مسیحایی است که در کالبدِ مُردگان دمیده شده‌باشد. ذوق، هوشمندی و هنرشناسی حافظ در این بود که توانست با کنار هم چیدن هنرمندان و استادانۀ واژگان و عبارات در قالب ابیاتی ظریف؛ و گاه آراستن آن به کلام شعرای پیش از خود، کاخی بی‌نظیر، ظریف و دلکش از هنر و عشق برپاسازد که نمونه آن در تمام جهان در طول تاریخ، بی‌مانند است.

در این‌جا شایسته است که به نمونه‌هایی از «صنعت تضمین» در اشعار حافظ و توجه وی به آثار شعرای پیش از خود پرداخته شود:



سعدی:

من از آن روز که در بندِ توام ، آزادم  
پادشاهم ، که به دستِ تو اسیر افتادم  
حافظ:

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی  
من از آن روز که در بندِ توام ، آزادم

عطار:

به هواداریِ گل ذره‌صفت در رقصِ آی  
کم ز ذره نه‌ای ، او هم ز هوا می‌آید  
حافظ:

به هواداریِ او ذره‌صفت رقص‌کنان  
تا لبِ چشمهٔ خورشید درخشان بروم

نظامی گنجوی:

هرچه خلاف آمد عادت بود  
قافله‌سالارِ سعادت بود  
حافظ:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من  
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

سنایی:

گفتم : وفا نداری ، گفتا : که آزمودی  
من جربِ المجرّبِ حَلّت به الندامه  
حافظ:

هر چند که آزمودم ، از وی نبود سودم  
من جربِ المجرّبِ حَلّت به الندامه

آنوری:

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی

سلیمان ابلها لابلکه محروما و مسکینا

حافظ:

خیالِ چنبرِ زلفش، فریبت می‌دهد حافظ

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی

خاقانی:

کوی عشق آمد شد ما بر نتابد بیش از این

دامن تر بردن آن جا برنتابد بیش از این

حافظ:

خاکِ کویت زحمت ما برنتابد بیش از این

لطف‌ها کردی بُتا تخفیف زحمت می‌کنم

فخر گرگانی:

شنیدستی که شب، آبستن آید

نداند کس که فردا زو چه زاید

حافظ:

فریبِ جهان، قصهٔ روشن است

ببین تا چه زاید شب، آبستن است

ظهیرالدین فاریابی:

در این هوس که من افتاده‌ام به نادانی

مرا به جان خطرست از غم تو تا دانی

حافظ:

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی

هزار نکته در این کار هست تا دانی

## خواجوی کرمانی:

خُرْمُ آن روز که از خطبۀ کرمان بروم      دل و دین داده زدست، از پی جانان بروم  
حافظ:

خُرْمُ آن روز کز این منزل ویران بروم      راحتِ جان طلبم، وز پی جانان بروم

## عبید زاکانی:

نسیمِ خاکِ مصلّا و آبِ رکن‌آباد      غریب را وطنِ خویش می‌برد از یاد  
حافظ:

نمی‌دهند اجازت، مرا به سیر و سفر      نسیمِ بادِ مصلّا و آبِ رکن‌آباد

## کمال خجندی:

شوخی و فتنه‌گر و سنگدل و عهدشکن      چشم بد دور، به‌چندین هنر آراسته‌ای  
حافظ:

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش      تا بدانی که به‌چندین هنر آراسته‌ام

سنجشِ غزلِ حافظ با اشعارِ دیگر سخن‌ورانِ بزرگِ پارسی‌گوی و پارسی‌سُرای، نشان می‌دهد که چگونه در وزن و قالبِ واحد؛ و با کلماتی به‌ظاهر یکسان، با توجه به ظرفیتِ متفاوتِ کلام، امکان دارد مضمونی زیبا و دل‌انگیز ولی محدود، یا زمینه‌ای خیال‌انگیز و تخیلی نامحدود به وجود آید.

«دیوان حافظ» کتابی است رازناک که الهام شاعرانه در آن، گویی با وحی کتاب آسمانی پهلو می‌زند. دیوان حافظ کتابی است سر بسته که به زبان کنایه و رمزهایی که رمزخوانی‌شان به هر حال کار آسانی نیست، با ما سخن می‌گوید. دیوان حافظ در بردارنده زیباترین و دقیق‌ترین اسرار فرهنگ ایرانی است. هم‌نشینی دل‌نشین عرفان اسلامی با روح ایرانی در شعر حافظ، آن را مقبول‌طبع ایران و ایرانی ساخته و هرکس با آن به تناسب خویش، انسی دارد.

هنر حافظ در این است که دردهای مردمان را در هاله‌ای از رموز و معانی، بیان می‌نماید. چه بسیار شاعران پیش از او که از این غم‌ها فارغ بودند. آن‌ها اغلب غم‌های شخصی خود را می‌سرودند: از لطف و قهر معشوق گرفته تا لذت و مرارت وصل و هجر یار. اما حافظ غم مردمان را می‌خورد؛

چگونه شاد شود اندرونِ غمگینم      به اختیار که از اختیار بیرون است  
از همین‌روی است که حافظ و کلام حافظ، بیش از شش قرن در سرزمین  
پهناور ایران و هر جا که مردمی پارسی‌زبان و پارسی‌گو باشند هستند، رفیق و همدرد  
و امیدبخش و سنگ‌صبور و تسلی‌بخش دردمندان بوده و تا ابدالدهر نیز چنین  
خواهد بود.

## جهان‌بینی حافظ

حافظ در اشعار و دنیای اندیشه‌اش، از سه منبع مهم، الهام می‌گرفته است:  
۱- فرهنگ ایران، ۲- جامعهٔ زمان، ۳- تاریخ جهان.

جهانی که حافظ در برابر ما ترسیم نموده، هستی لایزالی است که بی‌پایان است. در جهان حافظ؛ مروت با دوستان و مدارای با دشمنان، دوری از خودخواهی و سالوس، پرهیز از آز و ولع، شتاب روحانی و حرص عقل در فهم آنچه در حدود توانایی او نیست، بر همه کس و همه چیز حکم فرما است:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس کجاست دیرمغان و شرابِ ناب کجا؟  
در وحشت و سکوتِ دنیایی محدود؛ که در حال خُرد شدن و فرو ریختن بود،  
در روزگاری به درازای کشتارهای «چنگیز» تا قتل‌عام‌های «تیمور» - که از ایران،  
ویرانه‌ای بیش به جای نمانده بود- حافظ ندای شادی و زنده‌دلی درافکند و از ورای  
دردهای ظاهری، عشق‌ها و زیبایی‌های باطنی را نشان داد و قرن‌ها بعد که آوازهٔ او به  
غرب رسید "گوته" شاعرِ نامدارِ آلمانی و "نیچه" ابرفلسوفِ معاصر، او را فریاد زده و  
همدردِ دردهایش گردیدند.

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست  
آن‌جا که کارِ صومعه را جلوه می‌دهند  
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد  
فریادِ حافظ این همه آخر به هرزه نیست  
هرجا که هست، پرتو روی حبیب هست  
ناقوس دیرِ راهب و نامِ صلیب هست  
ای‌خواجه دردنیست، و گرنه طیب هست  
هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست

حافظ معتقد است که غرض از شرایع آسمانی، اجتناب از رذایل اخلاقی است که جامعه انسانی را تاریک و احیاناً بشر را به ورطه پستی کشانده است؛ نه پوشیدن خرقة و عزلت‌نشینی و عوام‌فریبی از برای ریا و تزویر:

می‌خور که شیخ و حافظ و مُفتی و محتسب      چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند  
و:

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ      اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد  
شعر هر شاعری گویای اعتقادات و باورهای اوست و آینه‌ایست تمام‌نما از  
بینش‌ها و برداشت‌هایش. بنابراین جهان‌بینی هر شاعری را در شعر او می‌توان یافت و  
باور کرد. حضرت حافظ نیز از این قاعده مستثنی نیست.

حافظ هم‌نوعان خویش را «رَهروانِ منزلِ عشق» می‌داند که تا به اقلیم وجود،  
راهی بس دراز طی کرده‌اند. او سعی بر بیدار کردن این رَهروان دارد تا از خوابِ گران  
برخیزند:

دوش رفتم به درِ می‌کده، خواب‌آلوده      خرقة تر، دامن و سجاده شراب‌آلوده  
آمد افسوس‌کنان مَغ‌بچه باده‌فروش      گفت بیدار شو ای رَهرو خواب‌آلوده  
شست‌وشویی کن و آن‌گه به‌خرابات خرام      تا نگردد ز تو این دیر، خراب‌آلوده  
به هوای لب‌شیرین پسران چند کنی      جوهرِ روح، به یاقوتِ مُذاب‌آلوده  
به طهارت گذران منزل‌پیری و مکن      خلعتِ شیب چو تشریف‌شباب‌آلوده  
پاک و صافی‌شو و از چاه‌طبیعت به درآی      که صفایی ندهد، آبِ تراب‌آلوده  
گفتم ای جان‌جهان، دفتر گل‌عیبی نیست      که شود فصل‌بهار از می‌ناب‌آلوده  
آشنایانِ رَه‌عشق، در این بحر عمیق      غرقه گشتند و نگشتند، به آب‌آلوده  
گفت حافظ لُغز و نکته به یاران، مفروش      آه از این لطف، به انواع عتاب‌آلوده

شعر خواجه را نمی‌توان در حلقهٔ عرفان دانست. در عین حال نیز در عارف بودن او تردیدی نیست. همچون دیگر صفات او که «همه است و هیچ نیست». چه زیبا فرمودند جناب "نیچه" در وصف او:

آن میخانه‌ای که تو از بهر خویش بنا کرده‌ای، گنج‌اتر از هر خانه‌ای است.  
 آن می که تو در آن پرورده‌ای، همه‌عالم آن را سر کشیدن نتواند...  
 آن پرنده ای که [نامش] روزگاری ققنوس بود، در خانه‌ات میهمان توست...  
 [و] آن موشی که کوهی بزاد، [نیز] تو هستی...  
 همه و هیچ تو هستی...  
 می و میخانه تو هستی؛ ققنوس تو هستی؛ کوه تو هستی؛ موش تو هستی...  
 در خود فرومی‌روی ابدی؛ در خود پرواز می‌کنی ابدی؛  
 ژرف‌ترین فرورفتگی‌بلندی‌ها، تو هستی؛ روشن‌ترین روشنی‌ژرفاها، تو هستی؛  
 مستی مستانه‌ترین‌مستی‌ها، تو هستی...  
 تو و شراب؟

حافظ، شاعری عاشق است. عاشق زیبایی و کمال. عاشق معشوقی لایتناهی. عاشق هرآن‌چه که عشق او را لایق و شایسته است:

از صدای سخن عشق، ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گنبدِ دوار، بماند  
 حافظ عاشقی است آزاد و آزاده از قید و بند تشویش‌گذران. دو روز  
 چرخ‌گردون خود را رها کرده، اما درویش‌مسلک و عزلت‌نشین نیست. او در هر  
 محفلی خورشیدِ پرفروغ است و در میان مردم با عزت و احترام می‌زیید. آزاد است و

لاقید از چگونه گذران روزگار؛ غرق در غم مردم با طعم شوخ طبعی و سرگرم ساختن  
دنیایی رنگی، در جهان ماورایی اشعارش:

بیا که قصر اَمَل، سخت سُسْت بنیادست      بیار باده که بنیادِ عُمر، بر بادست  
غلامِ هَمّتِ آنم، که زیرِ چرخِ کبود      ز هر چه رنگِ تعلقِ پذیرد، آزاد است

حافظ مجموعه‌ای از بنیادی‌ترین، ژرف‌ترین و در عین حال رایج‌ترین و  
پراقبال‌ترین مفاهیم موجود در فرهنگ ایران - اعم از مفاهیم عرفانی، فلسفی، مذهبی،  
تاریخی، علمی، هنری، ادبی، اساطیری، ملی و اجتماعی - را برگزیده و با بهره‌گیری از  
دو شیوه نقل ناقص و نقل کامل، در بیان معانی، به زیباترین وجهی در قالب اشعار  
خود، آراسته است. او حافظ و وارث میراث فرهنگ چند هزار ساله ایرانی است. وجود او  
جامع جلوه‌های فرهنگ ایرانی از آیین و علوم و آداب و رسوم و زبان ملت خویش  
است.

ز انقلابِ زمانه، عجب مدار که چرخ      از این فسانه، هزاران هزار دارد یاد  
قدح به شرط ادب گیر، ز آن که ترکیبش      ز کاسه سِرِ جمشید و بهمن است و قباد  
که آگه است که کاووس و کی، کجارتند      که واقف است که چون رفت تختِ جم برباد  
ز حسرت لب شیرین، هنوز می‌بینم      که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد

از دیگر مشخصه‌های جهان‌بینی حافظ، عناد آشتی‌ناپذیر او با قشر زاهدان  
ریاکار است. خواجه این قشر را مردمانی غرق شده در ریا می‌داند و می‌کوشد تا با  
خطوط پرننگ، میان خود و آنها فاصله‌ای بر حسب احتیاط، ترسیم نماید. مکتب  
حافظ، عالمی است دارای چهره‌ها و شخصیت‌های مخصوص به خود. او در مقابل  
عناصر تشکیل‌دهنده زهاد و قهرمانان خانقاه‌ها، مکتب خود را با شکوه و جلال  
خیره‌کننده‌ای از معانی عرفانی و عاشقانه، آراسته است:



عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم  
 می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار  
 کاین بود سرنوشت ، ز دیوانِ قسمتم  
 این موهبت رسید ، ز میراثِ فطرتم  
 و در جای دیگر:

شراب و عیشِ نهان چیست؟ کارِ بی‌بنیاد  
 زدیم بر صفِ رندان و هرچه بادآباد  
 او در مقابلِ انواعِ تهمت‌هایی که صوفی و شیخ و زاهد و عالمِ غرق در تزویر  
 حواله‌اش می‌کنند، پاسخی دندان‌شکن داده تا مبدا دخالت در حریمِ خصوصی افراد،  
 بیش از این به عادت می‌دهد همه‌گیر در جامعه به‌درآید:

عیبِ رندان مکن ای زاهدِ پاکیزه‌سرشت  
 من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش  
 که گناهِ دگران بر تو نخواهند نوشت  
 هر کسی آن درودِ عاقبتِ کار، که کشت  
 و در برابر اهانت‌هایی که به اندیشه و شیوهٔ منحصر به فردِ خداشناسی و  
 خداپرستی‌اش می‌شود، پاسخ می‌دهد:

ترسم این قوم که بر دُردکشان می‌خندند  
 یارِ مردانِ خدا باش ، که در کشتیِ نوح  
 در سر کار خرابات کنند ایمان را  
 یارِ خانهٔ گردون به در و نانِ مَطْلَب  
 هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را  
 هر که را خوابگاهِ آخرِ مِشتی خاک است  
 کآن سیه‌کاسه در آخر بگُشد مهمان را  
 ماهِ کنعانیِ من ، مسندِ مصرِ آنِ تو شد  
 گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را  
 حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی  
 وقتِ آن است که بدرود کنی زندان را  
 دامِ تزویر مکن چون دگران ، قرآن را

فی‌الواقع حافظ زیرک‌تر و آزادتر از آن است که آن‌چه را که در جامعه و در  
 میانِ عموم، تبدیل به عادت شده است، بپذیرد. او چنان به مسیر خود معتقد و فردا و  
 فرجامِ خود را روشن می‌داند که با ایمانی راسخ در راه رسیدن به یگانه‌مقصودِ خویش،  
 گام برمی‌دارد:

شیوه مستی و رندی نرود از پیشم  
 من که بدنام جهانم ، چه صلاح اندیشم  
 زآن که در کم خردی از همه عالم بیشم  
 تا بدانند که قربان تو کافرکیشم  
 تا در این خرقه ندانی که چه نادریشم  
 که ز مژگان سیه، بر رگ جان زد ، نیشم  
 حافظ را ز خود و عارف وقت خویشم

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم  
 زهد رندان نوآموخته راهی بدهیست  
 شاه شوریده سران خوان، من بی سامان را  
 بر جبین نقش کن از خون دل من خالی  
 اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا  
 شعر خون بار من ای باد ، بدان یار رسان  
 من اگر باده خورم و نه، چه کارم با کس

خواجه همواره خود را به دور از حاشیه‌ها قرار داده و رسیدن به کمال مطلق را هدف قرار می‌دهد. او با اظهار تاسف از رقابت مذاهب که منجر به فراموشی حقیقت ماجرا شده است، می‌گوید:

چون ندیدند ، حقیقت ره افسانه زدند  
 صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند  
 آتش آن است که در خرمن پروانه زدند  
 تاسر زلف سخن را به قلم شانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه  
 شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد  
 آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع  
 کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب

مخلص کلام آن که جهان حضرت حافظ، جهانی است و رای همه جهان‌ها، که تنها با درون شدن به دیوان اشعارش می‌توان آن را دریافت. چنان‌که در «مثنوی ساقی‌نامه» می‌فرماید:

ببینم در آن آینه هر چه هست  
 دم از خسروی در گدایی زخم  
 ز چرخش دهد زهره آواز رود

من آنم که چون جام گیرم به دست  
 به مستی دم از پادشاهی زخم  
 که حافظ چو مستانه سازد سرود

جهانی تهی از ریا و تزویر و دروغ و نیرنگ، جهانی تهی از تشویشِ روزمرگی، جهانی که در آن با اتکا به آزادی و آزادگی و انسانیت، عاشق برای رسیدن به یگانه‌معشوقِ راستینِ خویش، گذرانِ اوقات می‌کند.

دوش وقتِ سحر از غصه ، نجاتم دادند	و اندر آن ظلمتِ شب ، آبِ حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتوِ ذاتم کردند	باده از جامِ تجلّیِ صفاتم دادند
چه مبارک‌سحری بود و چه فرخنده‌شبی	آن شبِ قدر ، که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینهٔ وصفِ جمال	که در آن جا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب	مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند
هاتف آن روز به من مژدهٔ این دولت داد	که بدان جور و جفا ، صبر و ثباتم دادند
این همه شاهد و شکر کز سخنم می‌ریزد	اجرِ صبریست کز آن شاخ‌نباتم دادند
همتِ حافظ و انفاسِ سحرخیزان بود	که ز بندِ غمِ ایّام ، نجاتم دادند



## سخن پایانی

شعرِ هر شاعر، به داشتنِ خصائص و مشخصاتی معروف و از شعرِ دیگر شاعران ممتاز است. همچنان که «رباعیات خیام نیشابوری» به سبب کوتاهی و شیوایی و اشتغال بر فلسفهٔ روشنی که مطبوع و مقبولِ خاطرِ اغلبِ مردم است، معروف و مشهور گشته و "حکیم فردوسی طوسی" را افسانه‌های دل‌انگیزِ حماسی و داستان‌های شیرینِ ایرانی، نام‌آور ساخته و «سعدی شیرین‌سخن» به سبب شیوایی و سادگی و روان‌بودنِ کلام، در مجالسِ خاصّه و محافلِ عامّه رایج گردیده و "مولانا جلال‌الدین بلخی" به سبب شورانگیزی و جوشِ بیان، موجباتِ وجد و حال، در دلِ عشاق را فراهم آورده است.

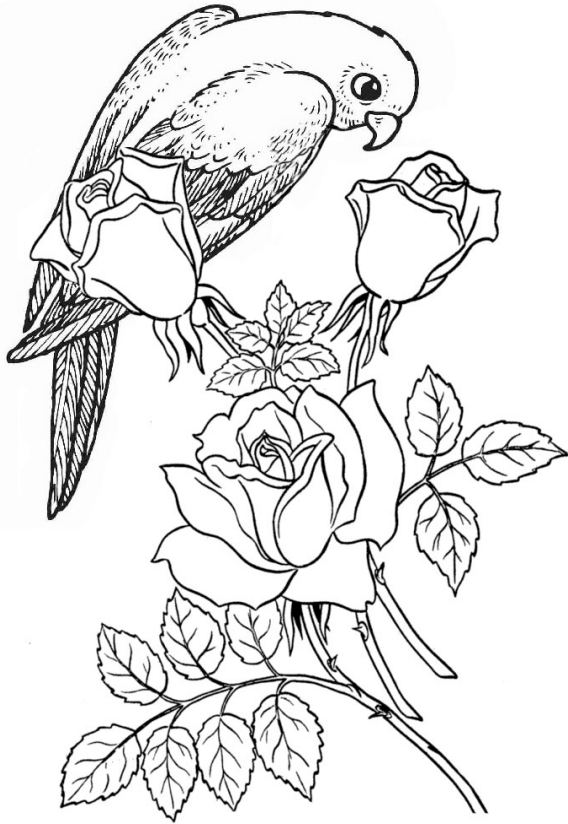
با این اوصاف، شعرِ حافظ چه ویژگی‌هایی دارد که این چنین دل و دین از مردمان بُرده و قرن‌هاست که به بخشی مهم و جدایی‌ناپذیر از فرهنگِ ایران‌زمین، بدل گشته است؟

بی‌گمان واژگان برای توصیف این شاهکارِ هنر و ادب ناتوانند. چرا که غزلیاتِ خواجه قرن‌هاست که در هر کجا، عروسِ محفلِ ذوق و ادب و جادوی تسخیرکنندهٔ اعتقاد و ایمانِ مردمان است. شعرِ حافظ را عالم و جاهل و عارف و عامی و فیلسوف و صوفی، زیر لب زمزمه کرده و در هر منزلی ابیات او، زینت‌بخشِ دلِ مردمان است. غزلِ حافظ افسونی است که همگان را از خردسال تا کهنسال، مسحورِ خویشتن نموده و افیونی است که عقل و دل را مدهوش ساخته است. کلام او همدردِ غم

دردمندان و یگانه امیدِ دل‌دادگان است. کلامی که در اوج تلخی، در اوج درد و در اوج غم، لذیذترین، شیرین‌ترین و دلچسب‌ترین شاهد است، از برای دردمندان و درماندگان: «امید»

در جهانی که واژگان از برای توصیفِ عظمتِ کلامِ حضرتش، با شرم و آزر سر خم می‌کنند، تنها می‌توان گفت:

«این است حافظ، یگانه هنرمندی بی‌همتا در به کار بردن الفاظ و معنی.»







## منابع و ماخذ (به ترتیب حروف الفبا)

- آئینه جام؛ زریاب‌خویی، عباس (۱۳۷۴)، نوبت دوم، تهران: انتشارات علمی.
- از کوچۀ رندان؛ زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۰)، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- الکامل فی التاریخ؛ ابن‌اثیر، عزالدین علی بن محمد (۱۳۷۱)، نوبت اول تهران: موسسه مطبوعاتی علمی
- با کاروان حله؛ زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۴۳)، تهران: انتشارات اریا.
- بانگ جرس؛ علوی، پرتو (۱۳۶۹)، نوبت چهارم، تهران: انتشارات خوارزمی.
- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ؛ غنی، قاسم (۱۳۸۶)، نوبت اول، تهران: انتشارات هرمس.
- تاریخ ادبیات ایران؛ ریپکا، یان (۱۳۵۴)، ترجمه عیسی شهابی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- تاریخ ادبیات ایران؛ ریپکا، یان (۱۳۸۲)، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران: انتشارات سخن.
- تاریخ ادبیات ایران؛ اته، هرمان (۱۳۳۷)، ترجمه رضازاده‌شفیق، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- تاریخ ادبیات در ایران؛ صفا، ذبیح‌الله، (۱۳۳۲)، نوبت اول.

تاریخ جهانگشای؛ جوینی، عطاملک (۱۲۸۹)، هلند: انتشارات بریل.

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران؛ مرعشی، ظهیرالدین (۱۳۴۵)، تهران: موسسه مطبوعاتی شرق.

تاریخ گزیده؛ مستوفی، حمدالله (۱۳۶۴)، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران: انتشارات امیرکبیر.

تذکره الشعراء؛ سمرقندی، دولتشاه (۱۳۸۲)، به کوشش ادوارد براون، تهران: انتشارات اساطیر

تذکره خزانه عامره؛ آزاد بلگرامی، میرغلامعلی (۱۳۹۳)، نوبت اول، تهران: مرکز اسناد مجلس.

تماشاگه راز؛ مطهری، مرتضی (۱۳۵۹).

جامع التواریخ؛ همدانی، رشیدالدین فضل الله (۱۳۵۶)، تهران: چاپ دانش پژوه و مدرسی.

چشمه خورشید؛ حسن‌لی، کاووس (۱۳۸۵)، نوبت اول، مراکش: سازمان آیسسکو.

حافظ؛ خرمشاهی، بهاءالدین (۱۳۷۴)، نوبت دوم، تهران: طرح نو.

حافظ برتر کدام است؟؛ عیوضی، رشید (۱۳۸۴)، تهران: انتشارات امیر کبیر.

حافظ تشریح؛ هژیر، عبدالحسین (۱۳۴۵)، تهران: انتشارات اشرفی.

حافظ در آن سوی ابرها؛ امیراسماعیل آذر، به کوشش مریم برزگر، تهران: انتشارات سخن.

حافظ در غربت؛ آژند، یعقوب (۱۳۷۳)، تهران: انتشارات آرمین.

حافظ شناسی؛ به کوشش سعید نیاز کرمانی (بی تا)، تهران: انتشارات پاژنگ.

حافظ شیرین سخن؛ معین، محمد (۱۳۶۹)، به اهتمام مهدخت معین، نوبت اول،  
تهران: انتشارات معین

حافظ شیرین سخن؛ معین، محمد (۱۳۷۵)، تهران: انتشارات صدای معاصر،  
جلد ۳.

حافظ نامه؛ خرمشاهی، بهاءالدین (۱۳۷۲)، نوبت پنج، تهران: انتشارات علمی  
و فرهنگی.

حافظ و موسیقی؛ ملاح، حسین علی (۱۳۶۳)، نوبت دوم، تهران: انتشارات هنر  
و فرهنگ.

حدود العالم من المشرق الی المغرب (۱۳۶۲)، به کوشش منوچهر ستوده،  
تهران: کتابخانه طهوری.

دیوان حافظ؛ به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی (۱۳۸۱)، تهران: نشر شهاب.  
دیوان حافظ؛ به تصحیح پرویز ناتل خانلری (۱۳۶۲)، نوبت دوم، تهران:  
انتشارات خوارزمی.

دیوان حافظ؛ به کوشش ع. جریزه دار (بی تا)، تهران: انتشارات اساطیر.

دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شرازی؛ به اهتمام محمد قزوینی (۱۳۷۴)،  
تهران: انتشارات زوار.

ذهن و زبان حافظ؛ خرمشاهی، بهاءالدین (۱۳۷۴)، نوبت پنجم، تهران: انتشارات معین.

راز حافظ؛ محسنی، مهدی (۱۳۸۰)، تهران: انتشارات فیض کاشانی، جلد ۱.

سرچشمهٔ تصوف در ایران؛ نفیسی، سعید (۱۳۶۶)، تهران: انتشارات مروی.

سفینهٔ حافظ؛ زیر نظر دکتر سیدجلالدین مجتبوی (بی‌تا)، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

شهریاران طبرستان، انصاری، بهمن (۱۳۹۶)، نوبت اول، تهران: انتشارات منشورسمیر.

شیراز شهر جاویدان؛ سامی، علی (۱۳۶۳)، تهران: انتشارات نوید، جلد ۳.

شیراز قدیم؛ صانع، منصور (۱۳۸۰)، تهران: انتشارات صانع.

عرفان حافظ (تماشاگاه راز)؛ مطهری، مرتضی (۱۳۷۰)، نوبت هشتم، تهران: انتشارات صدرا.

غزالیات حافظ شیرازی؛ به کوشش خطیب رهبر (۱۳۷۳)، نوبت سیزدهم، انتشارات صفی‌علیشاه.

فرهنگ اشعار حافظ؛ رجایی‌بخارایی، احمدعلی (بی‌تا)، تهران: انتشارات علمی.

فرهنگ بزرگ سخن؛ به سرپرستی حسن انوری (۱۳۸۱)، تهران: انتشارات سخن، جلد ۸.

فرهنگ فارسی اعلام؛ صدری افشار، غلامحسین (۱۳۸۳)، تهران: فرهنگ معاصر.

فرهنگ واژه‌نمای حافظ؛ صدیقیان، مهین‌دخت (۱۳۶۶)، تهران: انتشارات امیر کبیر.

کاخ ابداع؛ دشتی، علی (۱۳۵۲)، تهران: انتشارات مجله یغما.

کتابشناسی حافظ؛ نیکنام، مهرداد (۱۳۸۱)، شیراز: مرکز حافظ شناسی.

کیمیای سعادت؛ غزالی، محمد (۱۳۳۳)، چاپ احمدارام، کتابخانه مرکزی.

گلگشت در شعر و اندیشه حافظ؛ ریاحی، محمدامین (۱۳۷۴)، نوبت دوم: تهران: انتشارات علمی.

مقام حافظ؛ همایی‌مقدم، جلال (بی‌تا)، تهران: کتابفروشی فروغی.

مکتب حافظ؛ مرتضوی، منوچهر (۱۳۸۴)، نوبت چهارم، تهران: انتشارات ستوده.

نغمه‌های ایرانی؛ شفا، شجاع‌الدین (۱۳۵۵)، تهران: انتشارات امیرکبیر، جلد ۲.

نقشی از حافظ؛ دشتی، علی (۱۳۵۷)، نوبت ششم، تهران: انتشارات امیرکبیر.

هستی‌شناسی حافظ؛ آشوری، داریوش (۱۳۷۷)، تهران: نشر مرکز.

سخن راندن از «حافظ»، سخن راندن از یک فرهنگِ پربار است. غزلِ حافظ، قرن‌هاست که روشن‌بخش جان و دلِ ایران و ایرانی است. اشعاری بلیغ که در هر آشیانه، عروس محفل ذوق و ادب بوده و جادوی تسخیرکننده اعتقاد و ایمان مردم می‌باشد. شعر حافظ را عالم و جاهل و عارف و عامی و صوفی و فیلسوف، زیر لب زمزمه کرده و در هر منزلی، اشعار او زینت‌بخش جان و دلِ مردمان است.

بی‌گمان واژگان برای توصیف این شاهکار هنر و ادب ناتوانند. غزلِ حافظ افسونی است که همگان را از خردسال تا کهنسال، مسحور خویشتن کرده و افیونی است که عقل و دل را مدهوش ساخته است. کلام او هم‌درد غم‌دردمندان و یگانه‌امیدِ دل‌دادگان است. کلامی که در اوج تلخی، در اوج غم و در اوج درد، لذیذترین و شیرین‌ترین شهد است، از برای دل‌شکستگان، دردمندان و درماندگان: «امید»

در جهانی که واژگان؛ از برای توصیف عظمتِ کلام حضرتش، با شرم و آرم سر خم می‌کنند، تنها می‌توان چنین گفت:

این است حافظ،  
یگانه هنرمندی بی‌همتا  
در به کار بردن الفاظ و معنی.



آشانات آرون

[www.arvannashr.ir](http://www.arvannashr.ir)

خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین

خیابان نظری، پلاک ۱۰۵ واحد ۳

تلفن: ۵۱-۶۶۹۶۲۸۵۰

ISBN: 978-964-231-546-8

